

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان کرمانشاه

نویسنده: سناء شایان

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۵۷-۷

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | نسخه قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۸۸۳۴۶۶۶۱-۵

۲) فروشگاه صبرپرو / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

۳) پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سرشناسه: شایان، سناء، ۱۳۶۹-
عنوان و نام پدیدآور: کرمانشاه / سناء شایان
مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۰ ص. | آ. م. | تصویر: ۵×۱۵ س. م.
فهرست‌گذاری از آسمان: دبیر مجموعه: احمد دهقان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۵۷-۷

فهرست و وضعیت فهرست نویسی
بنیاد: کتابخانه ص. | ۱۰۱-۱۰۱ | هیچ‌کس به صورت زیرنویس

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - کرمانشاه

شابسه افزوده: دهقان، احمد، ۱۳۴۵-
شابسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

ردۀ بندی: کتابی، ۱۳۴۴-۴۶۱ / شاب: DSR ۱۶۲۸

ردۀ بندی: دیوبند، ۱۳۳۰-۸۲۳ / شاب: ۹۵۵۱۰۸۲۳

ردۀ بندی: کتابخانه‌ای، ملی
شماره کتابخانه‌ای: ملی

قطعه‌ای
از آسمان

گرمایش

سنا، شایان

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل یکم

«آخرین روز تعطیلات تابستانی بود. قرار بود از فردا به مدرسه برویم. اما اتفاقاتی که آن روز افتاد، موقعیت نگران‌کننده‌ای را به وجود آورد. بنایی که مشغول کار روی دیوار همسایه ما بود، فریاد زد: «جنگ... جنگ شروع شد!»

بچه‌ها در کوچه مشغول بازی بودند و مردم کارهای معمول روزانه را طبق روال همیشگی ادامه می‌دادند. یکی دو ساعت بعد، پدر و مادرم بی‌خبر از همه‌جا به سازمان حج و اوقاف رفتند. پس از سال‌ها انتظار، این بار اسم‌شان

برای رفتن به حج در آمده بود. آن جا متوجه شدند عراق به چند شهر کشورمان حمله هوایی کرده و باند فرودگاه‌ها را مورد حمله قرار داده است. کرمانشاه هم جزو این شهرها بود. آن جا فهمیدند که به خاطر شرایط پیش آمده، مراسم حج امسال برگزار نمی‌شود.

فردا به مدرسه رفتیم. همه از واقعه دیروز صحبت می‌کردند. از همان شب‌های اول، هواپیماهای عراقی، شهر ما کرمانشاه را بمباران می‌کردند. خواب! ای خواب راحت! ای غذای جسم و روح، کجا رفتی؟ نیمه‌های شب، با هول و هراس از خواب می‌پریدیم و منتظر می‌ماندیم؛ منتظر حادثه، حادثه‌ای ناگوار. صدای بمب، صدای غریبی بود که ترسی شدید در ما ایجاد می‌کرد. اوایل، آژیر قرمزی در کار نبود که مردم را از خطر وجود هواپیماها بااطلاع کند. مردم از صدای هواپیماها یا افتادن بمب‌ها، می‌فهمیدند دشمن به شهرشان آمده است.

- دیوار صوتی را شکست...

این جمله‌ای بود که روزی هزار بار آن را می‌شنیدیم. معنی این جمله را دقیق نمی‌دانستیم، ولی می‌دانستیم

خطر جانی ندارد و نشان‌دهنده این است که هواپیمای دشمن به سطح زمین خیلی نزدیک شده است. شهر خاموش بود. هنگام خطر، برق ساختمان‌ها هم قطع می‌شد. با غروب خورشید، شهر در ظلمت فرو می‌رفت و رفت‌وآمد کاهش می‌یافت. پاسدارها در چهارراه‌های اصلی نگهبانی می‌دادند و رفت‌وآمد ماشین‌ها را کنترل می‌کردند. برای جلوگیری از شکسته شدن شیشه‌ها که مکرر شاهد آن بودیم، آن‌ها را با علامت ضربدر، چسب کاغذی زدیم و در موقع خطر، هر چه بیشتر از آن‌ها فاصله می‌گرفتیم.

در یکی از بعدازظهرهای سرد پاییزی، برای چشم‌روشنی و دیدن بچه تازه به دنیا آمده دخترعمویم، به خانه آن‌ها رفتیم. ما بچه‌ها توی حیاط مشغول بازی شدیم. کوچه پر بود از بچه‌های قد و نیم‌قدی که آن‌ها هم مثل ما بازی می‌کردند. ناگهان صدای وحشتناک دو میگ عراقی را شنیدیم؛ صدایی که همه را از کار و ما را از بازی بازداشت. به کوچه دویدیم تا میگ‌ها را بهتر ببینیم. همه سرها به طرف آسمان بلند شده بود و همه یک نقطه در آسمان را

نشان می دادند. عبور هواپیماها، شیشه‌ها را به لرزه درآورد. چیزی نگذشت که صدای بمباران بلند شد. مردم می گفتند شرکت نفت را کوبید. ما فکرش را هم نمی کردیم که جنگ به مناطق مسکونی کشیده بشود. هنوز معنای جنگ شهری را نمی فهمیدیم. نمی دانستیم ضدهوایی و کاربرد آن چیست؟ شهر هیچ گونه حفاظی نداشت. البته هواپیماهای جنگنده ایرانی که هواپیماهای دشمن را تعقیب می کردند، در صحنه حضور داشتند.

شرکت نفت، هوانیروز، فرودگاه، پادگان صالح آباد و آبادانی و مسکن از جمله مناطقی بودند که در همان روزهای اول مورد تهاجم دشمن قرار گرفتند. بمباران آبادانی و مسکن، موجب از بین رفتن یک خانواده شد که تنها دو بچه کوچک از زیر آوار نجات پیدا کردند. شرکت نفت در دفعات مکرر مورد تهاجم قرار گرفت. یادم است وقتی هواپیماها می آمدند، اکثر مردم به پشت بام‌ها می رفتند تا هواپیماها را ببینند و با دست نقاط بمباران شده را به هم نشان می دادند. هنوز از طرف استانداری، در

موقع بمباران‌ها سازماندهی وجود نداشت و اکثر مواقع، مردم عادی به کمک آسیب‌دیدگان می‌شتافتند.^۱ شهر کرمانشاه، مرکز استان کرمانشاه است. فرودگاه این شهر، در ساعت ۱۳:۵۰ دقیقه روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ مورد حمله هواپیماهای عراق قرار گرفت. استان کرمانشاه، به دلیل نزدیکی‌اش به عراق، یکی از اهداف اولیه عراق برای تصرف قسمت‌های مهم مرزی آن بود. البته این اولین حمله عراق به کرمانشاه نبود.

با روی کار آمدن حزب بعث در عراق، در ۲۶ تیر ۱۳۴۷ و تشکیل دولت جدید که متمایل به ابرقدرت شرق (شوروی) بود، اختلافات مرزی ایران و عراق افزایش یافت؛ به ویژه این‌که دولت وقت ایران نیز به قطب مخالف ابرقدرت شرق، یعنی آمریکا وابسته بود و اختلافات دو کشور، مرزهای ایران و عراق را به یکی از میدان‌های تقابل محدود و کنترل‌شده شوروی و آمریکا تبدیل کرد.

عراق در سال ۱۳۵۱ به قصر شیرین، خسروی و نفت‌شهر

۱. در کنار آتش، مهناز شایسته‌فر، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴،

حمله کرد. همچنین در سال ۱۳۵۳ سه بار به نفت‌شهر حمله کرد. تمام این حملات، بر روی شهر کرمانشاه نیز تأثیر داشت و باعث وحشت مردم شهر می‌شد. تا این‌که دو ابرقدرت، دکترین تنش‌زدایی در پیش گرفتند. پس از آن، منازعات منطقه‌ای نیز فروکش کرد و به تبع آن، تنش‌های بین ایران و عراق با انعقاد عهدنامه ۱۹۷۵ الجزایر پایان یافت.^۱

آرامش در مرزهای دو کشور برقرار شد تا این‌که عراق در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹، قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را لغو و حاکمیت مطلق عراق را بر اروندرود اعلام کرد. شش روز بعد، در ۳۱ شهریور، صدام پایش را از مرزهای عراق بیرون گذاشت. کرمانشاه، جز اولین شهرهایی بود که مورد تهاجم قرار گرفت.

کرمانشاه، شهری است در میان کوه‌ها. این شهر از شمال به کوه فرخ‌شاد، از شمال‌غربی به کوه طاق‌بستان و از جنوب به سفیدکوه ختم می‌شود. کرمانشاه از شمال به

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مؤسسه مطالعات سیاسی

استان کردستان، از شرق به شهرهای هرسین و صحنه، از غرب به شهرهای روانسر و اسلام‌آباد غرب و از جنوب به استان ایلام می‌رسد.

اقوام گوتی و سپس آریایی، در هزارهٔ سوم و چهارم پیش از میلاد، اولین ساکنان کرمانشاه بودند. با تشکیل حکومت مادها، این اقوام در قلمرو فرمانروایی مادها قرار گرفتند و سرزمین ماد به دو منطقه تقسیم شد؛ ماد کوچک و بزرگ. کرمانشاه جزو ماد بزرگ بود. در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است: «این شهر در زمان سلاطین ساسانی بنا شد و بانی آن بهرام چهارم بود. ۴۷ درجه و پنج دقیقه طول و ۲۴ درجه و نوزده دقیقه عرض و ۱۴۱۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. کرمانشاه در دامنهٔ سفیدکوه^۱ و شش‌هزار گزی جنوب رودخانهٔ قره‌سو واقع شده است. هوای آن سرد و سالم و بری است.»^۲

در مورد وجه تسمیه شهر، روایت‌های مختلفی وجود

۱. سفیدکوه نام کوهستانی در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر کرمانشاه در غرب ایران است که بلندترین قلهٔ آن ۲۸۰۵ متر ارتفاع دارد. خط‌الرأس کوه سفید، مرز طبیعی بین منطقهٔ درود فرامان و سر فیروز آباد ماهیدشت است.

۲. لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

دارد. در یکی از این روایت‌ها، این شهر را منتسب به بهرام چهارم می‌دانند. بهرام چهارم از سال ۳۸۸ تا ۳۹۹ پس از میلاد، بر امپراطوری ساسانیان حکومت می‌کرد. او در روزگار پدرش حاکم کرمان بود و به همین سبب «کرمان‌شاه» خوانده می‌شد. همچنین روایت دیگری نیز در مورد نام این شهر وجود دارد. بنا به این روایت، کرمانشاه را کرماچان (کرماجان) می‌نامند که به معنی شهر رعایا است.

البته کرمانشاه در دوره‌های متفاوت، با نام‌های مختلف شناخته شده است. یک مدت به دارالدوله مشهور بود. یک مدت دیگر هم قرمیسین. قرمیسین که معرب کرمانشاه است، نام شهری است که بناهای خسرو پرویز در آن قرار داشت و محل جلوس او بود. در توصیف قرمیسین آمده: «مکان مرتفعی به بلندی یکصد ذرع، به شکل مربع که برای پرویز ساخته بودند و سنگ‌ها را به سیخ‌های آهن چنان به یکدیگر متصل کرده که در میانه احجار دیده نمی‌شد و گمان می‌رفت که یکپارچه سنگ است.»^۱

۱. لغتنامهٔ دهخدا، به نقل از حدودالعالم من المشرق الی المغرب

گرچه خسرو پرویز اسلام را نپذیرفت، ولی در جنگ حلوان، قشون اسلام به کرمانشاه آمدند و مردم کرمانشاه بدون مقاومت اسلام را پذیرفتند. و چون این شهر در سر راه شرق و غرب قرار داشت، اهمیت زیادی پیدا کرد. در دوره خلفای عباسی، کرمانشاه یکی از چهار شهر معتبر ایران بود. این شهر در ردیف اصفهان، همدان و ری قرار داشت؛ شهری که در حمله مغول سخت ویران شد.

از زمان صفویه به بعد که دولت عثمانی کردستان را تصرف کرد، کرمانشاه اهمیت بیشتری پیدا کرد و شاهان صفوی، به خصوص شاه اسماعیل، در آنجا استحكامات بسیاری ساختند. در این زمان، کرمانشاه میدان کارزار ایرانیان و ترکان عثمانی شد و چند بار به تصرف ترکان عثمانی درآمد. پس از سقوط صفویه، عثمانی‌ها آن را تصرف کردند. نادرشاه در سال ۱۱۴۲ قمری، حسین‌قلی‌خان زنگنه را مأمور دفع عثمانیان کرد، ولی او شکست خورد. نادر خود به مقابله با آن‌ها شتافت. نخست قلعه قدیم کرمانشاه را خراب کرد و قلعه تازه‌ای به جای آن بنا کرد، و سپس عثمانیان را از غرب ایران بیرون کرد.

نادر همچنین عهدنامه‌ای به نام «کردان» را با عثمانی‌ها بست. این عهدنامه سبب برگشتن آرامش به این سرزمین شد.

در دوره قاجاریه، کرمانشاه پراهمیت‌تر از قبل شد. در دوره حکومت محمدعلی میرزا دولت‌شاه (۱۲۲۱-۱۲۳۷ق)، پسر فتح‌علی‌شاه، به یک پایگاه نظامی مجهز علیه عثمانی تبدیل شد. در طی جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۵ میلادی، اول قوای عثمانی آن را تصرف کردند، ولی در سال ۱۹۱۷، سقوط بغداد آن‌ها را به عقب‌نشینی واداشت. آرامش در این شهر برقرار بود تا این‌که در جنگ جهانی دوم نیز به وسیله قوای انگلیس اشغال شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در پرتو احساسات ضدشاهی، به تصور این‌که بین شهر کرمانشاه یا کرمانشاهان، با تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی رابطه خاصی وجود داشته است، نام کرمانشاه را به ترتیب قهرمان‌شهر، ایمن‌شهر و در نهایت باختران نام نهادند، اما با پیگیری و تصویب نمایندگان مجلس، در سال ۱۳۷۳ دوباره به کرمانشاه تغییرنام یافت.

با پیروزی انقلاب اسلامی، ستاد فرماندهی سپاه منطقه ۷ در این شهر تشکیل شد و شهید محمد بروجردی به عنوان نماینده این سپاه، نقش زیادی در ایجاد امنیت در دو استان کردستان و کرمانشاه ایفا کرد.

اثرات حملات مختلف بیگانان به کرمانشاه را می‌توان بر آثار باستانی این شهر دید. طاق‌بستان یکی از این آثار است که گرچه زخمی و فرسوده شده، اما هنوز پابرجاست. طاق‌بستان مجموعه‌ای از سنگ‌نگاره‌ها و سنگ‌نبشته‌های دوره ساسانی است که در شمال غربی شهر کرمانشاه واقع شده است. طاق‌بستان در زبان بومی (کردی) طاق‌وسان گفته می‌شود. «سان» به معنی سنگ است و به این ترتیب طاق‌بستان، طاق سنگی معنی می‌دهد.

این مجموعه در قرن سوم میلادی ساخته شده است. شاهان ساسانی در ابتدا نواحی اطراف تخت‌جمشید را برای تراشیدن تندیس‌های خود برگزیدند، اما از زمان اردشیر دوم و شاهان پس از او، طاق‌بستان را انتخاب کردند که در بین راه جاده ابریشم قرار داشت و دارای طبیعتی سرسبز و پرآب بود.

در سمت راست طاق‌بستان، ایوان کوچک و سنگ‌نگاره‌ای وجود دارد که صحنهٔ تاج‌ستانی اردشیر دوم، نهمین شاه ساسانی را نشان می‌دهد. در این صحنه، شاه ساسانی به حالت ایستاده، با صورتی سه‌ربعی و بدنی تمام‌رخ در مرکز صحنه نقش شده که دست چپ را بر روی قبضهٔ شمشیر گذاشته و با دست راست، حلقهٔ روبان‌داری را از اهورا مزدا می‌گیرد. در کنارهٔ ورودی طاق بزرگ، سنگ‌نگاره‌ای زیبا از فرشتگان بال‌دار، درخت زندگی، مجالس شکار گراز و شکار مرغان و ماهیان در مرداب و نقش‌های فیل، اسب و قایق می‌باشد که حاکی از مراسم بزم و شادی است. در زیر نقش تاج‌گذاری خسرو پرویز، سواری زره‌پوش سوار بر اسب خود شب‌دیز قرار دارد. روایت است که در زمان حملهٔ انگلیس به کرمانشاه، پای شب‌دیز مورد اصابت توپ جنگی قرار می‌گیرد و شب‌دیز یک پای خود را از دست می‌دهد. طاق کوچک که بین نگاره و طاق بزرگ‌تر واقع شده، دارای دو نقش در بالای دیوارهٔ طاق و دو کتیبه است. این کتیبه‌ها به خط پهلوی ساسانی هستند و داستان نقوش را بیان می‌کنند. دو تندیس طاق کوچک، نقش‌های شاهپور

دوم و سوم هستند. طاق‌بستان در زمان جنگ تحمیلی یکی از پناهگاه‌های مردم کرمانشاه بود. مردم در آن‌جا چادر زده بودند و با کمترین امکانات زندگی می‌کردند. کوه‌های طاق‌بستان از جان آن‌ها حفاظت می‌کرد.

اما از گذشته کرمانشاه که بگذریم، این شهر در سال ۱۳۱۶ تبدیل به شهری پرجمعیت شد و امروزه نهمین شهر بزرگ ایران به لحاظ جمعیتی است. کرمانشاه دارای چهار بخش است. جمعیت این شهر طبق سرشماری سال ۱۳۸۵، ۷۸۴۶۰۲ نفر بوده و هم‌اکنون بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد. این جمعیت در مساحتی به اندازه ۹۳۳۸۹۹۵۶ مترمربع زندگی می‌کنند. ساکنان کرمانشاه از اقوام مختلفی هستند. آن‌ها با زبان کردی و لهجه فارسی کرمانشاهی حرف می‌زنند. البته کردی، لهجه‌های متفاوت دارد؛ کردی کلهری، کردی سنجابی، کردی زنگنه، کردی سورانی و... ولی با این همه، اغلب مردم شهر کرمانشاه با لهجه فارسی کرمانشاهی حرف می‌زنند، لهجه‌ای که نزدیک به فارسی کتابی است. به همین سبب، همه فارسی‌زبانان به راحتی متوجه حرف‌هایشان می‌شوند.

شهر کنونی کرمانشاه دارای دو قسمت متمایز است و برخلاف شهرهای دیگر، قسمت شمالی آن دارای خانه‌های قدیمی و محقر و کهنه و کوچه‌های پُریچ و خم، و قسمت جنوبی آن نوساز و دارای خیابان‌ها و کوچه‌های وسیع و مطابق اصول شهرسازی و خانه‌های مدرن است. ولی آن‌چه که کرمانشاه را از دیگر شهرها متمایز می‌کند و متجاوزان را حریص‌تر، پالایشگاهی است که در کنار رود قره‌سو قرار دارد. از سال ۱۳۴۸ کار ساخت پالایشگاه کرمانشاه آغاز و پس از ۲۷ ماه، در سال ۱۳۵۰ بهره‌برداری از آن شروع شد و ظرفیت تولید نفت تصفیه‌شده در آن، روزانه به صد هزار بشکه رسید. نفت خام مورد احتیاج پالایشگاه، به وسیله خط لوله از منابع نفت‌شهر که در ۲۶۰ کیلومتری پالایشگاه قرار دارد، تأمین می‌گردید. فرآورده‌های پالایشگاه کرمانشاه گاز مایع، نفت سفید، نفت گاز، نفت کوره، بنزین سوپر و سوخت جت بود.

در سال ۱۳۵۹، با آغاز جنگ تحمیلی و تصرف نفت‌شهر به دست ارتش عراق، انتقال نفت به پالایشگاه کرمانشاه قطع گردید. اما با احداث خط لوله انتقال نفت خام اهواز -

کرمانشاه در سال ۱۳۶۴، این پالایشگاه فعالیت خود را از سر گرفت و بعد از سه سال وقفه، با ظرفیت اسمی ۳۰ هزار بشکه در روز راهاندازی گردید و به تدریج تا سال ۱۳۶۷ ظرفیت ۳۰ هزار بشکه در روز قطعی شد.^۱ پالایشگاه کرمانشاه به شرکت نفت معروف است. این پالایشگاه و محله‌های اطرافش، در طول هشت سال جنگ، همواره مورد حمله هوایمماهای عراقی قرار می‌گرفتند. به طوری که مردم شهر به آن‌جا می‌گفتند: «موشک‌آباد».

علاوه بر شرکت نفت، محله‌های قدیمی کرمانشاه همچون آبشوران، اربابی، امیرکبیر، باغ دلگشا، برزه دماغ، بزازخانه، بهار، پشتبدنه، پل اجلالیه، پل چوبی، خیام، دبیراعظم، درطویله، دروازه، ده مجنون، رشیدی، سرتپه، سرچشمه، سعدی، سقاخانه، سکوی حشمت‌السلطنه، سینه گل‌زرد، شاه‌بختی، علاف‌خانه، فردوسی، فیض‌آباد، کاشی‌کاری، کل‌حواس، کوهساری، گذر صاحب‌جم، گمرک، لشکر، مصدق، مصوری، منز، ناصری، وزیری، جعفرآباد و همچنین محلات جدیدی مثل آبادانی و

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۲۹

مسکن، الهیه، باغ ابریشم، ۲۲ بهمن، فرهنگیان فاز ۲ و فاز یک، کسری و هوانیروز مورد حملات هوایی عراق قرار می‌گرفت.

مردم کرمانشاه طبق فرمایش امام(ره) که فرمودند: «جوانان عزیزم که چشم امیدم به شماست، با یک دست قرآن و با دست دیگر سلاح بگیرید و چنان از حیثیت و شرافت خود دفاع کنید که قدرت تفکر علیه خود را از آن‌ها سلب نمایید»، خیلی زود اسلحه به دست گرفتند و راهی جبهه شدند. از همه جای ایران هم، نیروهای کمکی آمدند تا دست صدام را از کرمانشاه و غرب کشور کوتاه کنند. لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و همچنین هوانیروز این شهر به همراه نیروهای بسیجی و سپاهی تا پایان جنگ، مقتدرانه ایستادند.

شهر کرمانشاه در جنگ تحمیلی از چند جهت اهمیت یافت: اول به سبب زندگی در شهری که در آن هیچ نبرد تن به تنی انجام نشد و تنها نیروهای مهاجم و مخرب، هواپیماهایی بودند که بر سر مردم بمب می‌ریختند و موشک‌هایی که از راه دور خانه‌های مردم را نشانه رفته

بودند. دوم به جهت این که کرمانشاه در تمام هشت سال دفاع مقدس، به علت نزدیکی به خط مقدم، به عنوان عقبه جبهه وسیعی انتخاب شده بود. همین موضوع سبب شد که حساسیت عراق بر روی این شهر بیشتر شود. اطراف کرمانشاه به سبب طبیعت کوهستانی اش، جای خوبی برای استقرار قرارگاه های فرماندهی و طراحی عملیات، اردوگاه و مقر نیروها، مداوای مجروحان، آموزش تازه وارد ها و... بود. زیرا کوهستان، سدی بود که این شهر را از دید هواپیماهای عراق دور نگه می داشت.

کرمانشاه همچون بسیاری از شهرهای ایران هدف حملات مکرر هواپیماهای ارتش عراق قرار گرفت و ۱۷۶ بار مورد حمله هوایی و موشکی قرار گرفت و ۲۱۵۸ شهید و ۴۲۵۲ مجروح تقدیم انقلاب اسلامی کرد. تنها در یک مورد، در ۲۶ اسفند ۱۳۶۶ یکی از پناهگاه های شهر واقع در خیابان مؤید، جنب پارک شیرین هدف حمله دشمن قرار گرفت که در جریان آن عده زیادی شهید و مجروح شدند.

در روز یکشنبه ۳۰ آذر ۱۳۶۵ نیز بالغ بر ۵۰ فروند

از هواپیماهای دشمن خیابان‌های آزادی، کوچه یخچال، میدان شهید گمنام، سبزه‌میدان، چهارراه آبادانی مسکن، کارخانه نساجی، هوانیروز، صالح‌آباد، کشمیر، شریعتی، دلگشا، کسری، کوی فرهنگ، خیابان اشک تلخ، مدرس، بانک ملی، پادگان شهید بروجردی، نواب، جلوخان، وکیل‌آباد، پل چوبی، لشکر، دبیر اعظم، مصوری، فردوسی، ۲۲ بهمن، جوانشیر و چندین منطقه دیگر از شهر را با بمب‌های خوشه‌ای به مدت یک ساعت مورد حمله قرار دادند و شب یلدای خونین مردم کرمانشاه را رقم زدند.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی نماینده امام و امام جمعه کرمانشاه که نقش بارزی در پشتیبانی از رزمندگان داشت، در مسجد جامع این شهر هدف سوءقصد منافقین قرار گرفت و به شهادت رسید.

۲ فصل دوم

«دم عید بود و مردم برای خرید به مراکز خرید می‌رفتند. اما بمباران‌ها قطع نشده بود. یک بار برادرم بیرون بود و وقتی به خانه برگشت، گفت: «کشته‌ها خیلی زیاد است. اکثراً زن و بچه بودند. همه تکه‌تکه شده‌اند. بیمارستان‌ها پر از زخمی است. گودال بزرگی وسط خیابان دبیراعظم حفر شده و دست و پا و گوشت بدن است که همه جا ریخته.»

گریان ادامه داد: «یک تکه دست را دیدم که از نرده‌های خیابان آویزان شده بود. جلوتر که رفتم، تکه سیاه‌شده

خونینی را دیدم که بدنی بود، بدون سر و دست و پا.»
روزهای بعد به محل حادثه رفتیم. چادر مشکی‌ای
را دیدم که به یکی از سیم‌های برق خیابان آویزان بود.
می‌توانست چادر یک مادر باشد، یا یک دختر یا یک
پیرزن یا یک تازه‌عروس. بعدها دایی بزرگم که با کمیته
همکاری می‌کرد، تعریف کرد: «یکی از ساختمان‌هایی که
در جریان این حمله آسیب فراوان دید، مربوط به عده‌ای
جنگ‌زدهٔ قصرشیرینی بود که خواهر، مادر و خانوادهٔ یکی
از دوستانم در آن جا شهید شدند.»

موشک، سنگ‌هایی بسیار بزرگ را از ساختمان‌ها جدا
کرده، به خیابان شریعتی (خیابان سپه) پرتاب کرده بود.
یکی از موشک‌ها به سه‌راه نواب خورده بود و هزاران نفر
را عزادار و بی‌سرپرست کرد. این موشک درست در کنار
یک اتوبوس پر از مسافر فرود آمده بود. یکی از مسافران
اتوبوس که به شدت زخمی شده بود و تنها شاهد واقعه
بود، بعدها تعریف کرد که از شدت انفجار، سر مسافرها
را می‌دیدم که مثل خربزه‌ای که از بالا به زمین بیفتد،
می‌ترکیدند.^۱

۱. در کنار آتش، ص ۳۳

زندگی زیر سایه هواپیماها، مردم کرمانشاه را وادار کرده بود که هر لحظه آماده پناه گرفتن باشند. و بدتر از آن، آماده از دست دادن مال و جان و عزیزان. چون ممکن بود یک لحظه زیر سقف خانه‌ات در کنار عزیزانت باشی و لحظه بعد، نه سقفی داشته باشی، نه عزیزانی. شهر حال و هوای خوبی نداشت و گاه، در روز چند بار بمباران می‌شد. کرمانشاه در طول جنگ بیش از هزار و دویست بار مورد تهاجم هوایی قرار گرفت و به لحاظ تعداد حملات هواپیمایی، بعد از دزفول، دومین شهر بمباران شده است. «ترکیبی از مهمات هوایی شامل بمب‌های سنگین با شعاع ترکش و تخریب بالا و بمب‌های خوشه‌ای که در حمله به کرمانشاه و اسلام‌آباد غرب به کار گرفته شد، به عنوان یک مهمات رزمی باید در جبهه‌های جنگ علیه نیروهای سطحی به کار گرفته می‌شد. اثرات این بمب‌ها به گونه‌ای بود که با ایجاد موج انفجار قوی و ترکش زیاد، منازل مسکونی را به ویرانی می‌کشید. در صورت حضور افراد و امدادگران برای نجات جان مجروحین، بمب‌های خوشه‌ای فرو ریخته شده، در فواصل زمانی ۵ الی ۶۰

دقیقه بعدی، به ترتیب منفجر شده و موجب افزایش ضایعات انسانی می‌گردید.

با آغاز پیشروی رزمندگان اسلام طی عملیات کربلای ۵ در جبهه جنوب، در تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۶۵ دشمن بار دیگر حملات هوایی خود را متوجه مردم بی‌دفاع کشورمان ساخت و کرمانشاه یکی از شهرهایی بود که مورد این حملات قرار گرفت.^۱

«۲۳ دی ۱۳۶۵، آن روز صد نقطه از شهر بمباران شد که عظیم‌ترین بمباران شهر در طول جنگ بود. شهر در اثر بمباران پی‌درپی، خالی از سکنه و به شهر ارواح تبدیل شده بود. بعد از خوابیدن سروصدا، بوی خون و خاک و صدای آژیر آمبولانس‌ها و گریه و ناله زخمی‌ها، آدم را از شدت غصه دیوانه می‌کرد.»^۲

بمب‌ها و موشک‌ها چشم ندارند که ببیند بر سر چه کسانی می‌افتند. اگر هم چشم داشتند، رحم ندارند که راهشان را کج کنند و نیفتند بر سر کودکان بی‌پناه که نه

۱. پاکبازان عرصه عشق، علیرضا نمکی عراقی، محمد حسینی، نیروی هوایی ارتش

جمهوری اسلامی ایران، صص ۱۹۷-۱۹۶

۲. در کنار آتش، ص ۷۱

از جنگ چیزی می‌فهمند و نه هنوز کامی از دنیا گرفته‌اند. آن‌ها حال کودکی را نمی‌فهمند که سر راه مدرسه، با تلی از خون و گوشت و استخوان مواجه می‌شود و در میان آن تل، اثری از همکلاسی‌هایش را می‌بیند؛ تکه لباسی، کیفی، یا دستی جدا افتاده که بر آن، ساعت همکلاسی‌اش بسته شده و...

مدرسه ابتدایی جعفرآباد، مدرسه کزازی (انقلاب کنونی)، مدرسه صالح‌آباد و چندین مدرسه دیگر، طعمه بمب‌ها و موشک‌ها شدند و این بمباران‌ها، صف طولی از شهدای کوچک را به جای گذاشتند که در حیاط بیمارستان‌ها به خواب عمیقی فرو رفته بودند؛ خوابی که حتی با ضجه‌های مادر و پدرهای‌شان هم از آن بیدار نمی‌شدند. دل بچه‌های آن زمان، پر از داغ از دست دادن همکلاس‌ها و ذهن‌شان پر از خاطرات وحشتناک است:

«دلم برای مدرسه و کلاس و دوستان و معلم‌انم تنگ شده بود. بعد از یک هفته، دوباره به مدرسه می‌رفتیم. تعدادی از بچه‌ها نبودند. در و دیوار کلاس و حیاط مدرسه ترک خورده و تقریباً خراب شده بود. تعدادی

از درخت‌های داخل حیاط هم شکسته بود. جای فرزانه آزادپور دانش‌آموز دبیرستان رشته اقتصاد خیلی خالی بود. فریبا تاجران، دوست فرزانه، که خودش هم بر اثر ترکش بمب، زخم‌های مختصری به تنش بود، گفت: «با فرزانه مسیرم یکی بود. طبق معمول هر روز، بعد از تعطیلی مدرسه، در حال برگشتن به خانه بودیم. با هم حرف می‌زدیم و می‌رفتیم. ناگهان نزدیک میدان شهرداری بمباران شروع شد. همه از هر طرف می‌دویدند و به جایی پناه می‌بردند. خواستم زود بجنبم و فرار کنم که فرزانه فریادی کشید. وقتی به عقب برگشتم، حالم بد شد. شکم فرزانه پاره شده بود و تمام اعضای داخل شکمش بیرون ریخته بود. روده و معده را با دست به داخل شکمش جا دادم. با دست‌هایم زخم‌هایش را می‌پوشاندم و فقط گریه می‌کردم. می‌خواستم او را زنده نگه دارم. دستانم داغ شده بود. ضربان نبضش را با تمام وجود حس می‌کردم. حالم بد شده بود و دیگر رمقی نداشتم. به خاطر حالت تهوع، چندین بار حالم به هم خورد. یک‌باره سرم به شدت گیج رفت و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی چشم‌هایم را باز کردم،

توی بیمارستان ۲۰۰ تخت‌خوابی (طالقانی) کرمانشاه بودم. دلم می‌خواست بدانم فرزانه کجاست؟ به زحمت پرستاری را صدا کردم و از فرزانه پرسیدم. پرستار با عجله گفت: «اطلاعی ندارم.» بیمارستان شلوغ بود. حتی کف زمین هم مجروح خوابیده بود. کسی جوابگو نبود. بوی الکل و خون و بتادین دلم را آشوب می‌کرد. عده‌ای سرگردان، دنبال گم‌شده خود می‌گشتند. این طرف و آن طرف می‌دویدند و دائم از پرستارها سؤال می‌کردند. بالاخره فهمیدم فرزانه همان لحظه ورود به بیمارستان شهید شده است.

آن روز هیچ‌کدام از معلم‌ها درس ندادند. وقتی مادر فرزانه آمد، اوضاع کلاس به هم ریخت. او ضجه می‌زد و دیوانه‌وار بچه‌ها را می‌بوسید.^۱

از این دست خاطرات، کم نیستند. در قلب این شهر زخمی، خاطرات بسیاری لانه کرده است.

«روز یکشنبه بود. من و دوستم برای خریدن ورقه

۱. روزی که شادی‌ام بمباران شد؛ خاطرات بمباران مدارس کرمانشاه، شعله جهانگیری، تهران، انتشارات رسول آفتاب، ۱۳۹۱، صص ۴۵-۴۴

امتحانی به مغازه‌ای در نزدیکی مدرسه‌مان رفته بودیم. آن روز امتحان ریاضیات کلاسی داشتیم. ناگهان صدای آژیر قرمز بلند شد. من و دوستم، شتابان خود را به درون مدرسه رساندیم. مدیر و ناظم، تمام بچه‌ها را به درون سالن هدایت می‌کردند. یکی از همکلاسی‌هایم، پشت مدرسه مشغول خواندن و حل تمرین ریاضیات بود. حیاط مدرسه با کارگاه پشت مدرسه توسط یک در کوچک به هم مرتبط می‌شد.

وقتی صدای زنگ مدرسه بلند شد، وحید از در کوچک وارد حیاط مدرسه شد. هنوز وسط حیاط بود که ناگهان صدای وحشتناکی برخاست. بمب خوشه‌ای در آن طرف حیاط مدرسه منفجر شد. ترکش بمب به وحید خورد و سرش را از تنش جدا کرد. با دیدن این صحنه، بی‌اختیار تنم لرزید و اشک در چشم‌هایم جمع شد.

آمبولانس آمد و جنازه غرق در خون وحید را برد. بعد از زرد شدن آژیر، با ناراحتی به خانه رفتیم. من تا روز بعد نتوانستم غذا بخورم. روز سوم مدرسه دوباره باز شد. وقتی به مدرسه رسیدم، درِ مدرسه پر از اعلامیه‌های شهادت

وحید بود. به همراه معلم‌ها و ناظم و مدیر مدرسه، به مسجد رفتیم و برای آخرین بار با دوستان وداع کردیم.^۱

بمب‌ها امور روزمره مردم شهر را مختل کرده بودند، حتی به اندازه استحمام هم به مردم فرصت نمی‌دادند. «در یکی از همین حملات هوایی، در اواخر پاییز سال ۱۳۶۳ بود که دلم شکست و صدای شکستن آن را شنیدم. میگ‌های متجاوز عراقی، در آسمان شهر جولان می‌دادند و بمب‌های خوشه‌ای خود را پی‌درپی به صورت پوشش در وجب به وجب شهر می‌ریختند. بعد در انتهای جنوب‌غربی شهر دور می‌زدند و برمی‌گشتند، شیرجه می‌زدند و راکت‌های خود را رها می‌کردند. یکی از این راکت‌ها به حمام عمومی در مجاورت میدان انقلاب به آتش‌خانه حمام اصابت کرد و منفجر شد. تا قبل از انفجار بعدی، کسانی که در حمام بودند، با حوله یا چادری که به خود پیچیده بودند و یا خیس و لخت، در آن هوای

۱. خاطره از یدالله محمودی. بنگرید به: شب‌های بمباران؛ خاطرات کودکان و نوجوانان، کتاب اول، بازنوشته داوود غفارزادگان، محمدرضا بایرامی، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸، ص ۲۵

سرد از حمام بیرون ریختند و چه می‌شد کرد؟ هرکس کاپشن یا اورکتی داشت، درآورد و داد تا خود را با آن بپوشانند، و مینی‌بوس خالی که در کنار خیابان پارک شده بود، سرپناهی اضطراری شد و تا آخر حمله هوایی به آن‌ها پناه داد. و شهر همچنان زیر حملات وحشیانه میگ‌های متجاوز دشمن بود. عده زیادی داخل جوی‌های گل‌آلود کنار خیابان دراز کشیده و سنگر گرفته بودند. میگ‌ها شیرجه می‌زدند و با کالیبر، نفر به نفر را به رگبار می‌بستند...»^۱

با تمام این حرف‌ها، باز هم اوضاع کرمانشاه از شهرهای اطرافش بهتر بود. به همین سبب «با گسترش جنگ به مناطق مسکونی، کم‌کم مردم قصرشیرین، سرپل‌ذهاب و اسلام‌آباد به کرمانشاه مهاجرت کردند. آن‌ها به شغل‌های ابتدایی و سرپایی می‌پرداختند و از این راه امرار معاش می‌کردند. ادارات این شهرها نیز برای امنیت بیشتر، به شهر ما نقل مکان کرده بودند. جمعیت شهر چندین برابر

۱. رحیم چهره‌خند. نشریه امتداد، شماره ۳۰، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع

شده بود. امکانات شهر، جواب‌گوی چندین برابر ظرفیت خود نبود و این در حالی بود که سرما نزدیک می‌شد. نبودن سوخت و توزیع نامناسب آن، مردم را کلافه کرده بود. استفاده از هیزم رایج شده بود. کرمانشاه همچنان بمباران می‌شد و شرکت نفت آماج هدف‌های پلید صدام بود و چند روز بود که در آتش می‌سوخت و شعله‌هایش شب‌ها فضای شهر را روشن می‌کرد. در یکی از حملات، یکی از هواپیماهای عراقی هدف ضدهوایی قرار گرفت و سقوط کرد. طی این حمله بود که شرکت نفت هفته‌ها در آتش سوخت و چون فصل سرما بود، مردم از گرمای آن، خود را گرم می‌کردند.

بمباران شهرمان، مقطعی و مرحله‌ای بود. با کوچ مردم به نواحی اطراف شهر، بمباران قطع می‌شد و پس از بازگشت دوباره مردم، باز حملات شروع می‌شد.^۱

مهم‌ترین حوادث کرمانشاه در دوران جنگ تحمیلی، بمباران‌های پیاپی بود که تا پایان ادامه داشت. گرچه در روزها و ماه‌های اولیه، مردم با وحشت با بمبارن‌ها و

۱. در کنار آتش، صص ۱۵-۱۴

هوایم‌های ارتش عراق روبه‌رو می‌شدند، اما به تدریج به حضور آن‌ها بالای سرشان خو گرفتند. با اعلام وضعیت قرمز به پناهگاه می‌رفتند و یا در مواقعی که شهر به صورت بی‌امان و پی‌درپی بمباران می‌شد، مدتی از شهر خارج می‌شدند. در این مدت، شهرهای کوچک و روستاها و دره‌های اطراف، بهترین مأمن و پناهگاه مردم کرمانشاه بود.

خیلی زود هر خانواده دست به کار شد و زیر خانه‌اش پناهگاهی ساخت؛ پناهگاه‌هایی که بی‌شباهت به زیرزمین نبود، منتها محکم‌تر از زیرزمین‌های عادی. شهرداری هم به کمک ارگان‌های دیگر، در گوشه گوشه شهر پناهگاه‌های عمومی ساخت؛ گرچه موشک خبر نمی‌کرد و دشمن هر وقت میلش می‌کشید، کرمانشاهی‌ها را به موشکی مهمان می‌کرد. گاه آژیر خطر از موشک‌ها جا می‌ماند و تا مردم به پناهگاه می‌رسیدند، کار از کار گذشته بود. البته بسیاری از مردم، زندگی‌هایشان را خلاصه کرده بودند در چند دست لباس و یک چراغ پیک‌نیکی و چند ظرف غذا تا بتوانند هر لحظه به پناهگاه بروند یا اصلاً در پناهگاه زندگی کنند.

از میان تمام پناهگاه‌های شهر، طاق‌بستان امن‌تر از همه بود. «این منطقه به دلیل قرار گرفتن در کنار کوهی بلند، از حمله هوایی دشمن مصون بود و نه تنها محلی امن برای مردم، که محلی مناسب برای ایجاد مراکز اداری شهر بود. کم‌کم تمامی ادارات به طاق‌بستان نقل‌مکان کردند؛ طوری که گستردگی تشکیلات تا بیستون هم کشیده شد. چادرهای زیادی از طرف هلال‌احمر یا دیگر سازمان‌های دولتی، در نقاط مختلف طاق‌بستان برپا شده بود. مردمی که امکان رفتن به شهرهای امن یا اطراف را نداشتند، در این چادرها زندگی می‌کردند که مشکلات فراوانی دربرداشت.

نبود آب کافی و برق، کمبود امکانات رفاهی و مشکل سرما و گرما، از مواردی بودند که مردم را در مضیقه قرار می‌دادند. هر چهار پنج چادر می‌بایست از یک تانکر آب استفاده می‌کردند. نبود سوخت و کمبود آن در سطح شهر، از مواردی بود که زندگی کردن را مشکل کرده بود. این موضوع باعث شده بود مردم با آتش زدن درخت‌ها خود را گرم کنند.

جمعیت زیاد در طاق‌بستان، باعث ایجاد بازارچه‌هایی در میدان ورودی آن شده بود و کلیهٔ اجناس مورد نیاز مردم خرید و فروش می‌شد. جنس‌های کوپنی و آزاد نیز در آن جا عرضه می‌شد. ماهی‌فروشی، گوشت‌فروشی، میوه‌فروشی و لبنیاتی، از مغازه‌های این بازار بودند. امنیت طاق‌بستان باعث شد که نماز جمعه نیز در آن جا برگزار شود. حتی راهپیمایی‌ها هم در همین بلوار صورت می‌گرفت تا پیش از وقوع خطر به اتمام رسد. در راهپیمایی‌ها، اکثر مردم کفن‌پوش بودند، کفنی که نشانهٔ شهادت، شجاعت، مردانگی و ایستادگی در مقابل دشمن بود.^۱

کرمانشاه پایتخت جنگ در مناطق غرب کشور بود. این شهر، عقبهٔ تمامی جبهه‌ها محسوب می‌شد و به دلیل امکاناتی که در آن وجود داشت، مجروحان پس از مداوای اولیه، به بیمارستان‌های این شهر منتقل می‌شدند. این چهرهٔ کرمانشاه، نه تنها در خاطرات مردم، بلکه در گزارش‌های ادبی یا روزنامه‌نگاران نیز نمود پیدا کرد. به عنوان نمونه، می‌توان به گزارشی که در ماه‌های پایانی

۱. در کنار آتش، صص ۲۸-۲۹

جنگ تهیه شده، اشاره کرد؛ زمانی که کرمانشاه میزبان خیل عظیم مجروحان شیمیایی حلبچه بود.

«۶۶/۱۲/۳۰، ساعت دو بعدازظهر، کرمانشاه، کمپ مجروحان شیمیایی: بدون یک نظم محسوس، کارهای درمانی در حال انجام است. در طبقه همکف، پسر بچه‌ها و مردان، و در طبقه اول دختر بچه‌ها و زنان به موازی هم بستری شده‌اند. در اینجا صیغه مبالغه «فعال»، هم‌وزن جنایات «صدام» است. بمب‌های شیمیایی ریشه اکثر خانواده‌ها را سوزانده است. زن‌ها بی‌خبر از شوهر، مردها بی‌خبر از زن‌هایشان و کودکان بی‌اطلاع از پدر و مادر. تمام این‌ها باعث شده تا در اینجا، مردم حلبچه نسبتی جز هم‌شهری با یکدیگر نداشته باشند. برای این‌که اغراق نکرده باشیم، بعضی از کودکان شیرخوار در دامن مادرشان دیده می‌شوند. پرستاری می‌گفت: «یک مادر شیمیایی شده هم به تازگی در اینجا فارغ شده است.»

ساعت چهار بعدازظهر، کرمانشاه، کمپ اسرا: وجود بیش از دو هزار اسیر، آدمی را به یاد دو هزار سال پیش می‌اندازد، به یاد هزاره اول. یعنی زمانی که ماد، دولت آشور را که جنایاتش شهره تاریخ است، از این صفحه پاک

گردانید، از شمال عراق. در این زمان، این اتفاق بزرگ، با انگیزه‌ای متفاوت در مورد صدام «بانیپال» در حال وقوع است. سن اسرا حاکی از آن است که پیراهن‌های زیادی را در عراق پاره کرده‌اند. مثل پدر بزرگ‌های جوان هستند، بین چهل تا پنجاه سال. وقتی احمد جوان‌ترین‌ها را دور هم جمع کرد تا از آن‌ها عکس بگیرد، ۲۰ نفر را شمارش کردم. به نظر خوشحال می‌رسند. با این‌که اسیر هستند، ولی چهره‌هایشان شبیه افراد آزاد شده است. تنها شعاری که وقت و بی‌وقت، آن هم بدون درخواست سر می‌دهند، همان تنها شعار مشترک بین اسرای عراقی و ایرانی است: - الموت لصدام.

در محیط اردوگاه که موقتی به نظر می‌رسد، قدم می‌زنند. بعضاً که سردشان است، یک پتوی آکبند خاکستری روی دوش‌شان انداخته‌اند. از هر قشری می‌توان داخل آن‌ها یافت، مگر «نظامی». از هر روحیه‌ای در میان آن‌ها می‌توان پیدا کرد، مگر «سربازی». این‌ها باعث می‌شود تا در پشت لباس زیتونی رنگ آن‌ها، بتوان سرنیزه حزب بعث را به راحتی مشاهده کرد.^۱

۱. سفر به قله‌ها؛ پنج گزارش جنگی، هدایت الله بهودی، مرتضی سرهنگی،

سید یاسر هشترودی، تهران، سورۀ مهر، صص ۳۹-۳۷

۳ فصل سوم

وقتی عراق حمله کرد، نیروهای زمینی ارتش و سپاه، با پشتیبانی هوانیروز در مقابلش ایستادند. لشکر ۸۱ زرهی یکی از مهم‌ترین یگان‌هایی بود که رزمندگان در مقابل دشمن سینه سپر کردند. در آغاز حملهٔ عراق، تیپ سوم لشکر ۸۱ زرهی و یک تیپ پیاده تحت امر سپاه‌های قصر شیرین و سرپل‌ذهاب، در مقابل لشکر ۸ پیاده و لشکر ۶ زرهی، در منطقهٔ ازگله و قصرشیرین ایستادگی کردند. گردان ۲۶۵ سوار زرهی و تیپ سوم لشکر ۸۱ زرهی به

همراه یک گردان از نیروهای سپاه قصرشیرین و نفت‌شهر در مقابل لشکر ۴ پیاده، در منطقه خان‌لیلی تا شمال نفت‌شهر، به نبرد پرداختند. یک گردان سوار زرهی از تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی، و یک گردان پیاده تحت‌امر سپاه سومار، به مقابله با لشکر ۱۲ زرهی عراق، در منطقه نفت‌شهر - سومار پرداخت.^۱

در ادامه جنگ تحمیلی، ارتش و سپاه در عملیات در این استان شرکت کردند؛ مانند عملیات روح‌الله، محمدرسول‌الله، تحریرالقدس، والفجر ۱۰، بیت‌المقدس ۴ و... در این عملیات‌ها ۳۷۴۲ نفر از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه به شهادت رسیدند. این تعداد، معادل ۸ درصد از کل شهدای نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران است.^۲

نیروهای سپاه و ارتش، به کمک هوانیروز و با عملیات متعدد، شهرها و مناطق مرزی استان کرمانشاه را از دشمن بعثی پس گرفتند. در این میان، شهر کرمانشاه به عنوان

۱. اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، ص ۵۰

۲. فرمان آتش در کوهستان‌های باختر، سورنا کیانی، تهران، سازمان عقیدتی

سیاسی ارتش، نشر آجا، ۱۳۹۰، ص ۴۲۹

عقبه جنگ انتخاب شد. مراکز آمادگی و پشتیبانی نظامی ارتش و سپاه، قرارگاه مقدم غرب ارتش، قرارگاه رمضان سپاه و... در این شهر و اطراف آن مقرر داشتند. زمین‌های منتهی به کوه‌های کرمانشاه، مکان‌های خوبی بودند برای آموزش نیروها. شهر هم سهم خود را در خدمت‌رسانی به رزمندگان داشت، مسجدها، ساختمان‌های نیمه‌کاره و... همه در خدمت رزمندگان بود.

منطقه کوزران بین کرمانشاه و اسلام‌آباد قرار دارد که یکی از اردوگاه‌های مشهور و خاطره‌انگیز، در آن‌جا قرار داشت. «اردوگاه کوزران در میان کوه‌های سرسبز که پوشش گیاهی غالب آن‌ها درختان بلوط است، قرار داشت. هوایی که از میان انبوه درختان بلوط می‌گذشت، هم معتدل بود و هم معطر به بوی سبزه. هر چه بالاتر می‌رفتیم، بر درختان افزوده می‌شد و هوا خنک‌تر می‌گشت. در بالای ارتفاعات کوزران، مناطق مسطحی وجود داشت که هر گردان بر روی یکی از آن‌ها استقرار یافته بود. ما دو چادر پانزده نفره را به هم متصل کردیم و بعد دورتادور آن را با خاک محکم کردیم و طناب‌های

چادر را نیز به تنه درختانی که در اطراف آن بودند، متصل کردیم و به دستور فرماندهی گردان، روی چادرها را نیز با شاخ و برگ درختان استتار کردیم.^۱

کوزران به جهت خصوصیات جغرافیایی، جای خوبی برای آبدیده کردن نیروها بود. به همین سبب، قبل از انجام هر عملیات، نیروها را در آن جا آموزش می دادند. «کوهنوردی های پی در پی و راه پیمایی های طولانی، در دستور کار گردان های لشکر قرار گرفته بود. با این وضعیت، مشخص بود که انجام عملیات در یکی از مناطق غرب قطعی است. از این رو، گردان ها روزبه روز آموزش های بدن سازی را سخت تر می کردند. بالا و پایین رفتن از کوه های پرشیب و صخره ای، عرق همه را درمی آورد. این تمرین ها این قدر ادامه می یافت که دیگر نمی توانستیم قدم از قدم برداریم. زندی بچه ها را وادار می کرد تا کوله های خود را پر از سنگ کنند و آن بار سنگین را همراه خود از کوه بالا ببرند. در بین راه، چندین بار به زمین می افتادیم و دست و پایمان زخمی یا لباس مان پاره می شد. دوباره

۱. جاده های خلوت جنگ، محسن مطلق، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۸۶، ص ۳۴۲

رزم‌های شبانه هم از سر گرفته شده بود و هر چند شب یک بار، این‌گونه آموزش‌ها تکرار می‌شد. تعدادی قاطر در اختیار هر گردان قرار داده بودند تا بچه‌ها بتوانند حمل ملزومات با این حیوانات را تمرین کنند. همچنین قاطرها می‌بایست به صدای انفجار و شلیک گلوله عادت می‌کردند تا در زمان استفاده در مناطق جنگی، از این صداها رم نکنند.^۱

البته فقط سختی نبود. «تا اعزام نیروهای جدید به لشکر و تکمیل کادر عملیاتی گردان، زمان زیادی باقی بود. اوقات فراغت بچه‌ها با کارهای مختلف سپری می‌شد. گروهی هر روز بعدازظهر در محوطهٔ باز گردان به ورزش‌های جمعی مانند فوتبال یا بازی‌های هیجان‌آور مثل زو و الک‌دولک می‌پرداختند. این نوع بازی‌ها باعث می‌شد تعدادی هم برای تماشا به دور آن‌ها جمع شوند و زمان کولی دادن و کولی گرفتن، همه غرق خنده و شادی بودند. عده‌ای دیگر هم به ابتکارات و ساخت و ساز می‌پرداختند. از آن جمله، چند نفر از بچه‌ها بودند که با

۱. جاده‌های خلوت جنگ، ص ۳۵۱

سنگ و گل در کار برپا کردن یک خانه با سقفی ضربی بودند.»^۱

روزها و شب‌های کوزران پر از همه‌مه و شلوغی بود. پر از جوانانی که آمده بودند تا از کشور دفاع کنند و چند روزی هم مهمان کوزران بودند. هر کدام هم با خاطره‌ای آن‌جا را ترک می‌کردند تا هر وقت اسم کرمانشاه و کوزران آمد، بگویند: یادش بخیر...

قرار بود شهرک آناهیتا یک شهرک مدرن باشد؛ با ساختمان‌های بلند و ساکنین زیاد. ولی وقتی جنگ شد، همه چیز به هم ریخت. ساختمان‌های شهرک نیمه‌کاره رها شد و شد محلی برای استقرار رزمندگان.

«آدرس اردوگاه لشکر را گرفتیم که فهمیدیم در جایی به نام آناهیتا هستند؛ مجتمع مسکونی بزرگی که در ده کیلومتری شهر قرار داشت و ساختمان‌های نیمه‌سازش هنوز در و پنجره درست و حسابی نداشتند.»^۲

«اردوگاه جدید، شهرکی بود در نزدیکی کوه‌های

۱. جاده‌های خلوت جنگ، ص ۳۴۳

۲. یاد ایام، حمید داوودآبادی، تهران، سورۀ مهر، ص ۵۴۷

بیستون که آناهیتا نام داشت؛ جایی که با اتمام فصل پاییز، اندک اندک زمستان کوه‌های اطراف آن را سفیدپوش کرد و سرما ساختمان‌های بتونی و خالی آن را به تسخیر خود درآورد. ساختمانی که برای گردان ما در نظر گرفته شده بود، جزو آخرین ساختمان‌های آن شهرک بزرگ به حساب می‌آمد و ما با تپه‌هایی که رفته‌رفته به ارتفاعات بیستون وصل می‌شد، فاصلهٔ چندانی نداشتیم.

در آناهیتا، به جز گردان ما، گردان‌ها و واحدهای دیگر هم مشغول آماده‌سازی ساختمان‌های خود برای انتقال نیروهایشان بودند و تا آن روز، چند گردان نیز به آن‌جا منتقل شده بودند. ساختمان‌های چهار طبقهٔ آناهیتا، در مقابل عظمت کوه بیستون هیچ بودند. هیچ کار خاصی روی ساختمان‌ها صورت نگرفته و گذشته از لوله‌کشی آب و سفید کردن اتاق‌ها، حتی از در و پنجره نیز خبری نبود. با پلاستیک و پتو، درها و پنجره‌ها و روزنه‌های مختلفی را که باعث هدر رفتن گرمای داخل ساختمان می‌شد، پوشاندیم و بعد نوبت به کشیدن سیم‌های برق در اتاق‌ها رسید. دیوارهای هر اتاق، سوراخ‌هایی داشت که

می‌بایست در آن‌ها پریز یا کلید برق قرار می‌گرفت؛ اما ما از این سوراخ‌ها برای صحبت کردن با بچه‌های اتاق بغلی استفاده می‌کردیم. دستشویی ساختمان، انبار دسته شد و آشپزخانه را نیز انبار پتو کردیم. خلاصه، از هیچ قسمت آن واحدهای مسکونی، در جای خود استفاده نشد.^۱

بعد از مدتی، رزمنده‌ها دست به کار شدند تا کمبودهای شهرک آناهیتا را جبران کنند. «بچه‌ها در آناهیتا می‌بایست حین استقرار در آن اردوگاه، کمبودهایی که برای اقامت نسبتاً طولانی ما وجود داشت، رفع می‌کردند. واجب‌ترین چیز دستشویی بود. آقابزرگی که حالا مسؤول یکی از دسته‌های گروهان ۲ شده بود، نیروهایش را برای این امر بسیج کرد و آن‌ها در طی چند روز، پنج دستشویی دائمی ساختند و برای جمع‌آوری فاضلاب آن هم یک چاه حفر کردند.

آقابزرگی طراح اصلی دستشویی‌های آناهیتا، به خاطر کم‌سو بودن چشم‌هایش، در هر دستشویی را بالاتر از جای واقعی آن تعبیه کرده بود و به همین دلیل، تا

۱. جاده‌های خلوت جنگ، صص ۵۶۳ - ۵۶۲

مدت‌ها کسی نمی‌توانست از آن بناهای نوساز استفاده کند. این مطلب را عسگری به آقابزرگی نسبت داده بود و البته چندان هم بیراه نمی‌گفت؛ چرا که او پیش‌تر به خاطر دید کمی که داشت، بلایی بر سر دسته خود آورده بود که تا مدت‌ها زبازد نیروهای گردان بود. آقابزرگی روز اول حضور در آن‌اهیتا، با نگاهی که مخصوص خودش بود، بر ستیغ بیستون نظر افکنده و گفته بود: «می‌خواهم بچه‌ها را ببرم آن بالا...»

و فردای آن روز، دسته خود را بر فراز بیستون برد، اما از راهی برگشت که آن را نمی‌دانست. آن‌ها تا غروب بالای کوه بیستون ماندند و سرانجام گروهی برای نجات دسته راهی شدند و راه برگشت را به آن‌ها نشان دادند.^۱

مسجد وکیل‌الدوله در رمضان ۱۲۸۷ هجری قمری توسط وکیل‌الدوله ساخته شد. این مسجد در امتداد بازار سرپوشیده کرمانشاه، بازار علاف‌خانه، درطویله و گاوکش‌ها قرار داشته و بعد از تخریب بخشی از بازار و احداث خیابان‌های شهید مطهری غربی و شرقی کنونی،

۱. جاده‌های خلوت جنگ، ص ۵۶۵

در کنار ساختمان مهدیه، در فاصله اندکی از خیابان اصلی قرار گرفته است. ترک‌های آذری در گذشته در ایام محرم در این مسجد، مراسم روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی را برگزار می‌کردند. به همین سبب، مسجد وکیل‌الدوله به «مسجد ترک‌ها» معروف شد.

در زمان جنگ، مسجد ترک‌ها به علت نزدیکی به بازار و مرکز شهر، بهترین مکان برای دور هم جمع شدن رزمندگان و ارائه خدمات به آن‌ها بود. اطراف مسجد هم مغازه‌هایی بود که نیازهای کوچک رزمندگان را مثل نخ و سوزن و باطری و چراغ قوه و... رفع می‌کرد. در مسجد همیشه بر روی رزمندگان باز بود؛ اما مسجد در ساعات نماز، از همه وقت شلوغ‌تر می‌شد. بعد از نماز، رزمندگان می‌نشستند به گپ و گفت و رد و بدل کردن اطلاعات. البته در ساعات دیگر هم مسجد پر رفت‌وآمد بود و شده بود محلی برای رفع خستگی و بازیابی توان و نیرو. نیرویی که با گرفتن خدمات به اوج می‌رسید و خرجش تنها یک صلوات بود. برای همین هم مسجد ترک‌ها به ایستگاه صلواتی مشهور شده بود.

البته مسجد ترک‌ها تنها میزبان رزمندگان نبود. تمام مردم شهر، با تمام توان‌شان از رزمندگان حمایت و مراقبت می‌کردند. در مساجد شهر و در اماکن مخصوص، غذای صلواتی برای رزمندگان می‌پختند و بین آن‌ها تقسیم می‌کردند. البته رزمندگان هم دل‌شان نمی‌آمد این غذا را تنها بخورند.

«بچه‌های سپاه طبق معمول راه می‌افتادند که برای محله‌های فقیرنشین کرمانشاه غذا ببرند، و چه دردناک بود دیدن آلونک‌هایی از جنس حلبی که همه زندگی‌شان در همان چهارچوبه خلاصه می‌شد. بچه‌ها مؤمن‌تر از آن بودند که بگویند از کجا آمده‌اند و از کجا آورده‌اند و مناعت مردم هم اجازه نمی‌داد که خودشان بیایند و غذا را بگیرند. بچه‌های‌شان را از خواب بیدار می‌کردند و قابلمه به دست می‌فرستادند. بچه‌ها بی‌هیچ گفت‌وگویی می‌گرفتند و می‌رفتند.»^۱

انگار مردم شهر و رزمندگان، همه با هم یکی بودند و

۱. این‌جا پادگان ابوذر است، نوشته‌ی سیدمهدی شجاعی. بنگرید به: خبرگزاری

همهٔ توان‌هایشان را روی هم ریخته بودند، تا در مقابل دشمن بایستند.

هوانیروز کرمانشاه، اولین ارگانی بود که درگیر شد و تا آخر جنگ تحمیلی و عملیات مرصاد، از تمام مناطق غرب دفاع کرد. جنگ با حملهٔ نظامیان رژیم بعث عراق در ساعت ۱۳:۵۰ روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رسماً شروع شد. به دنبال این حمله، بالگردهای موجود در این پایگاه به نقاط امن منتقل شدند و خلبانان هوانیروز، از روز دوم جنگ با استقرار در مناطق غرب و جنوب کشور و با حضور شهیدان وطن‌پور و شیرودی، شمشادیان و سایر خلبانان این یگان عملیات را شروع کردند.

پایگاه هوانیروز کرمانشاه که آشیانه و مقر خلبانان بود و هست، به ابعاد ۳ در ۴ کیلومتر، در سال ۱۳۵۴ ساخته شد. بعد از آماده‌سازی، ۷۷ فروند بالگرد ۲۱۴، ۶۰ فروند بالگرد کبری، ۲۲ فروند بالگرد شناسایی و ۱۳ فروند بالگرد ۲۰۵ از اصفهان به آنجا اعزام شد. هوانیروز کرمانشاه وظیفهٔ پشتیبانی از لشکرهای ۸۱ زرهی کرمانشاه، ۲۸ پیاده

کردستان، ۶۴ پیاده ارومیه، تیپ ۷۱ مکانیزه مستقل ایلام را به عهده داشت. بنابراین حوزه نفوذ این پایگاه استان‌های ایلام، کرمانشاه، کردستان، آذربایجان غربی و در صورت بروز شرایط اضطراری، استان‌های همدان و لرستان را نیز تحت پوشش قرار می‌داد.

این پایگاه در طول جنگ تحمیلی دست‌کم در ۲۷ عملیات مهم شرکت کرد. این پایگاه به خاطر حملات پی‌درپی عراقی‌ها و تمرکززادی از شهر کرمانشاه، گروه‌های پروازی‌اش را به مناطق زیر اعزام کرد:

۱. شش گروه آتش برای اجرای عملیات در منطقه قصرشیرین - سرپل‌ذهاب که در پادگان ابوذر مستقر شدند.

۲. چهار گروه آتش برای اجرای عملیات در محور گیلان غرب - نفت‌شهر - تنگاب - خانقین که در گردنه سرچله و کاسه‌گران استقرار یافتند.

۳. دو گروه آتش برای اجرای عملیات در محور سومار - میان‌تنگ - مندلی که در منطقه چهل‌زری سومار مستقر شدند.

۴. پنج گروه آتش برای اجرای عملیات در محورهای سرنی - میمک - ترساق و مهران - دهلران که در تنگ قوچعلی در استان ایلام استقرار یافتند.

۵. دو گروه آتش برای اجرای عملیات در محور دهلران - موسیان در آبدانان که در استان ایلام مستقر شدند.

علاوه بر این، هوانیروز کرمانشاه وظیفه حمل مجروحان و نیروهای انسانی و همچنین ادوات جنگی را به عهده داشت و طبق آمار، حدود ۳۹,۵ درصد کل عملیات بال‌برد هوانیروز (انتقال نیرو) و ۴۵,۶ درصد عملیات مربوط به تخلیه شهدا و مجروحان مربوط به هوانیروز کرمانشاه می‌باشد.^۱

اما این آمار و ارقام تنها شاهی است بر بار بزرگی که هوانیروز کرمانشاه در جنگ بر دوش داشت. برای درک حال و هوای خلبانان این پایگاه، باید از شهید شیرودی شنید:

«۱۲ نفر آدم با سه هلی‌کوپتر در پادگان ابوذر، سه تا لشکر را لت و پار کردیم. یک ستون سوخته در مسیر گیلان غرب است، یک ستون سوخته در مسیر قصرشیرین

۱. فرمان آتش در کوهستان‌های باختر، صص ۴۳۰-۴۱۳

و سرپل ذهاب است، یک ستون سوخته توی دشت ذهاب است، باید یادم باشد، وقتی رفتم از آن جا عکسی بردارم. این کارهایی بود که ما درست در عرض ۴۸ ساعت انجام دادیم. ما با سه هلی کوپتر و فقط یک دانه آتشبار این کار را کردیم. سه تا هلی کوپتر در مقابل ۱۲۰ الی ۱۵۰ تا تانک عراقی فقط در جبهه سر پل ذهاب. ما این جا را در همان ۴۸ ساعت اول گرفتیم. شما فکر می کنید این قدرت من است؟ نه، این قدرت خداست، که آن جا حکمفرمایی می کند. این قدرت حق است. این جاست که خداوند می فرماید اگر تو حرکت کنی، برکت از من است. ما حرکت کردیم و این همه برکت به دست آوردیم.

۱۲ نفر حرکت کردیم و باور کنید ۱۲۰۰۰ نفر را عقب راندیم. درست یک ماه هیچ کس پیش ما نیامد، یک ماه تنها در آن جا بودیم و من فرمانده تیپ بودم. فرمانده تیپ ما در رفته بود؛ چون یک ذره ایمان در این مرد نبود. خلاصه ما ماندیم و این سه لشکر را عقب زدیم و این خاک را گرفتیم و حفظ کردیم تا عزیزان پاسدار آمدند به یاری ما. تا بسیج آمد به یاری ما.»^۱

نه تنها جانِ خلبانان هوانیروز همیشه در خطر بود، بلکه خانواده‌های آن‌ها هم در خطر بودند. علی‌اکبر شیرودی بچه شهسوار بود، اما از وقتی خلبان شده بود، اول به اصفهان بعد هم به کرمانشاه منتقل شد. بعدتر با یک دختر کرمانشاهی ازدواج کرد. شهناز شاطرآبادی، آن زمان پرستار بود و در درمانگاه هوانیروز کار می‌کرد. آن‌ها سال ۱۳۵۷ ازدواج کردند و در آپارتمان‌های سازمانی هوانیروز زندگی می‌کردند. او روزهای آغازین جنگ را این‌گونه روایت می‌کند:

«اکبر آن روز نیامد. ساعتی که از شروع جنگ گذشت، از آن‌جا که پادگان هوایی امنیت نداشت، همراه شوهر خواهرم به خانه آن‌ها رفتیم و چند روز آن‌جا ماندیم. یک روز که نگران اکبر بودم، بچه‌ها را به پدرشوهرم سپردم و به مغازه یکی از دوستان اکبر رفتم تا خبری از او بگیرم. گفتم از اکبر آقا خبر دارید؟ گفت: «از او که خبری نداریم، اما شما میهمان داشتید!»

با تعجب گفتم: «میهمان؟ ما که خانه نبودیم.»

گفت: «بله، آن هم میهمان عراقی.»

متعجب‌تر گفتم کی؟ گفت: «یک میگ عراقی وارد منزل شما شده!»

گویا وقتی هواپیمای میگ عراقی به پایگاه حمله می‌کند، پدافند هوایی او را دنبال کرده و مورد هدف قرار می‌دهد که میگ در لحظه آخر سقوط، دقیقاً به طبقه سوم آپارتمان وارد می‌شود. جالب این‌که شایعه شده بود خانه شیرودی شناسایی شده و برای همین میگ دقیقاً به آن جا رفت.^۱

بعدها خبر به گوش شیرودی می‌رسد. او می‌خندد و می‌گوید: «ترجیح می‌دهم به منطقه بروم.»

و کلید خانه‌اش را می‌فرستد تا دوستانش بروند و اگر اثاثیه‌ای مانده است، به جای دیگری ببرند. بچه‌های انجمن اسلامی می‌روند و اثاثیه منزل او را به خانه دیگری منتقل می‌کنند و شیرودی پس از انجام چند پرواز، برمی‌گردد و به خانه جدیدش سر می‌زند.

شاید این کلمات، تنها خرده‌سنگی باشند از کوهی که خلبانان هوانیروز کرمانشاه در زمان جنگ به دوش داشتند.

۱. مصاحبه خبرگزاری فارس با شهناز شاطرآبادی www.farsnews.com

۴ فصل چهارم

از زمستان سال ۱۳۶۶، رژیم بعثی فهمیده بود که اشغال ایران، به همین راحتی‌ها هم نیست. زورش به جبهه‌ها نمی‌رسید و برای همین، تا می‌توانست بر سر مردم شهرها، بمب و موشک می‌انداخت. این روند تا اردیبهشت سال ۱۳۶۷ ادامه پیدا کرد. این حملات بیش از ۱۲ هزار غیرنظامی را در کشور شهید کرد و ۵۳ هزار نفر مجروح به جای گذاشت.

۲۶ اسفند سال ۱۳۶۶، اوضاع کرمانشاه ملتهب بود.

رژیم بعثی از شکست‌های پی‌درپی‌اش عصبانی بود. نیروهای خودی هم در استان سلیمانیه عراق، عملیات والفجر ۱۰ را شروع کرده بودند. به همین سبب، کرمانشاه از صبح موشک‌باران شد.

خیابان‌های جعفرآباد، جوانشیر سعدی، سرچشمه، ناصری، چاله‌چاله، الهیه، نقلیه، سنجابی، شریعتی و شهرک‌های جلالیه، دولت‌آباد و همچنین بازار توپخانه و بیمارستان فارابی و روستای چشمه سفید پذیرای موشک‌های صدام بودند.

برق شهر قطع شده بود و مردم به وحشت افتاده بودند و به سمت پناهگاه‌ها هجوم می‌آوردند. یکی از این پناهگاه‌ها، پناهگاه شیرین بود. این پناهگاه در خیابان مؤید کرمانشاه قرار داشت.

«پناهگاه سه در داشت: اول، وسط و آخر. چند پله می‌خورد که رو به بالا می‌رفتیم و تقریباً مسطح بود و مغازه‌هایی در اطراف آن بودند. قهوه‌خانه و کبوترفروشی و حلبی‌سازی هم در کنار پناهگاه بود.

داخل پناهگاه، راهرو بود و توی راهروها، در سمت

راست شش اتاق و سمت چپ چهار اتاق داشت. اتاق‌های پناهگاه اکثراً انحصاری شده بودند. بعضی‌ها در اتاقک‌ها را پتو زده بودند و وسایل معیشتی خود را به آن جا آورده و زندگی می‌کردند.^۱

«این جا پاتوق مردم بیچاره و فقیری بود که واقعاً جایی برای رفتن نداشتند؛ نه فامیلی داشتند که به آن‌ها پناه ببرند و نه پولی که از این جا بروند و نه وسیله‌ای که با آن از شهر خارج شوند.

خانم‌ها در یک طرف و آقایان در طرف دیگر زندگی می‌کردند. البته در اتاق‌ها خانواده هم بود. همه مثل خواهر و برادر با هم زندگی می‌کردند. اگر غذایی داشتند، با هم می‌خوردند. از طرف سپاه هم برایمان در پناهگاه فیلم‌های انقلابی، جنگی و جنگ ویتنام می‌گذاشتند؛ صبح‌ها برای خانم‌ها و بعدازظهرها برای آقایان. در پناهگاه نمازهای یومیه به صورت جماعت خوانده می‌شد.»^۲

۱. کریم جعفری از شاهدان بمباران. بنگرید به: پناهگاه بی‌پناه، مهناز فتاحی، تهران، سورۀ مهر

۲. یحیی برادران، متولد ۱۳۲۱، شاهد ماجرا، مغازه‌اش کنار پناهگاه است. بنگرید به: پناهگاه بی‌پناه

گرچه اتاق‌ها طرفدار بیشتری داشت، ولی هوای راهروها بهتر بود. چون راهروها هواکش داشت. هواکشی که هوا را به پناهگاه می‌آورد، در ساعت دو بعدازظهر روز چهارشنبه ۲۶ اسفند سال ۱۳۶۶، موشک را به پناهگاه آورد.

«چند روزی به عید مانده بود. بمباران‌ها شدید و پناهگاه خیلی شلوغ بود. مردم بدون فاصله زیراندازها را انداخته بودند و همه فشرده کنار هم نشسته بودند. در راهرو، فقط به اندازه راه رفتن یک نفر جا بود. یک‌دفعه برق قطع شد. هیچ صدایی نبود. انگار زمان متوقف شد. نه چیزی شنیدم و نه چیزی حس کردم. فقط فکر می‌کردم دنیا سیاه شده و صدایی وجود ندارد. سکوت همه جا را فراگرفت.

چند ثانیه‌ای که گذشت، هوش و حواسم برگشت. با دقت به روبه‌رویم نگاه کردم. حنا دوستم با وحشت به من نگاه می‌کرد. سر و صورتش کاملاً خونی بود. وحشت کردم. سرم را چرخاندم که به مادرم نگاه کنم، مادر را ندیدم. همان جایی که مادر نشسته بود، آوار بود. سقف سوراخ بود. سمت راست راهرو، سالم بود. پشت

سرم همه آوار بود. با تعجب خوب نگاه کردم و دنبال برادرهایم گشتم. از سالار خبری نبود. سرم را که بلند کردم، زیر آوار چشم‌های شهریار را دیدم. ایستاده بود، اما تا گردنش زیر آوار بود و ناله می‌کرد. خاک تا زیر چانه‌اش را گرفته بود. ناله شهریار، اولین چیزی بود که شنیدم. می‌گفت: «آی خدا...»

احساس می‌کردم که توی سرم چیزی می‌کوبند. همه‌مردم را شنیدم. سروصدا بود و داد و فریاد. انگار مردم خواب بودند و تازه بیدار شده بودند. یک‌دفعه سری قطع شده را کنار برادرم دیدم که از فرق به دو نیم شده بود. سنگ‌ها را کنار می‌زدم. از سری که دو تکه شده بود، خون و پوست به دستم می‌چسبید. وحشت کرده بودم و فکر می‌کردم تکه‌های بدن برادرم است. اما باز هم تلاش کردم. باورم نمی‌شد که این من هستم و دارم این چیزها را می‌بینم و می‌خواهم برادرم را نجات دهم.

تقریباً تا نزدیک کمر برادرم را از زیر خاک بیرون کشیدم. به جایی رسیدم که میلگرد بود و نمی‌شد کنار بزنم. یک نفر گفت باید بیل بیاوریم و این را بیرون بکشیم.

نیروهای امدادگر بودند که داخل پناهگاه آمده بودند. فکر کردم بیل، منظورشان بیل معمولی است. چادرم را بغل زدم و با پای برهنه و با عجله دویدم تا از خانه همسایه‌ها بیل بگیرم و بیاورم.

امدادگری که متوجه من و برادرم شده بود، پشت سرم آمد. توی تاریکی، وجیهه خانم را دیدم. پرسیدم: «مادرم کجاست؟ مادرم را ندیده‌اید؟»

وجیهه خانم گفت نگران نباش. مادرت را با ماشین بردند طاق‌بستان. انگار می‌دانست مادرم شهید شده و می‌خواست من ناراحت نشوم. گیج و مات و مبهوت بودم. باید دنبال مادر و سالار می‌گشتم. توی خاک‌ها چنگ می‌زدم و تکه‌های بدن مردم را کنار می‌زدم تا نشانه‌ای از خانواده‌ام پیدا کنم. همه جا تکه‌های بدن مردم بود. خون و خاک همه جا را گرفته بود.^۱

یکی از امدادگران که شاهد فاجعه پناهگاه شیرین بوده، چنین می‌گوید:

۱. شبنم حیرانی، متولد سال ۱۳۵۲، شاهد ماجرا، که پدر، مادر و برادرش در پناهگاه شهید شدند و برادر دیگرش جانباز شد. بنگرید به: پناهگاه بی‌پناه

«وقتی به پناهگاه رسیدیم، نمی‌دانستم که در پناهگاه کجاست؟! دری یا چیزی را پیدا نکردم. کسی فرار نمی‌کرد که بگویم مردم در حال فرار هستند و این‌جا موشک خورده. اصلاً هیچی نبود. درهای پناهگاه قفل شده بودند. وقتی که ما رسیدیم، هیچ خبری نبود. انگار نه انگار داخل پناهگاه اتفاقی افتاده است.

با دیلمی که در آمبولانس‌ها داشتیم، یک مقداری سوراخ باز کردیم. این اولین تجربه ما نبود. دیدنش سخت است. من فکر نمی‌کنم کسی به جز ما این صحنه‌ها را دیده باشد. و خوشا به حال کسانی که ندیدند.

سوراخ به اندازه‌ای نبود که انسان بتواند از آن راحت عبور کند. به حسین مرادی نگاه کردم. خودش فهمید و جلو آمد. مرادی خیلی لاغر بود و می‌توانست از سوراخ عبور کند. آمد و روی زمین دراز کشید. اسم خدا را آورد و داخل سوراخ شد. به سختی جلو می‌رفت.

مرادی که داخل رفت، ما از سوراخی که درست کرده بودیم، دستان را داخل می‌کردیم و چیزهایی که به دستان می‌رسید، بیرون می‌کشیدیم. دستم را توی

سوراخ کردم و تا آن جایی که جا داشت، تنهام را آویزان کردم تا بتوانم از داخل سوراخ چیزی بردارم. دستم به دست کسی خورد. خوشحال شدم و سعی کردم دست را بکشم. با خودم گفتم خدا را شکر که اولین نفر دارد نجات پیدا می‌کند.

وقتی دست را بیرون کشیدم، از دیدن آن نزدیک بود از حال بروم. دست یک زن بود. دست سوخته که النگوهایش هنوز به آن آویزان بود. ولی سوخته و سیاه شده بود. سعی کردم به خودم مسلط شوم. فهمیدم باید منتظر صحنه‌های غم‌انگیزتری باشم.

هر کس که می‌توانست، سوراخی باز می‌کرد و سعی می‌کرد کسی را بیرون بکشد. یک طرف پناهگاه که رو به خیابان بغل بود، آسیب چندانی ندیده بود و مردم داشتند از آن جا خارج می‌شدند. زخمی و ترسیده بودند. آن در باز بود، اما این طرف که ما بودیم، کاملاً بسته و نابود بود. قسمتی که ما سعی می‌کردیم وارد شویم، ارتباطش با قسمت دیگر کامل قطع بود و همهٔ مردم در آن، آسیب دیده بودند.

کسانی که توانسته بودند وارد آن جا شوند، مرتب فریاد می‌زدند و تکه‌هایی از بدن اجساد را به بیرون می‌فرستادند. با وحشت، داد می‌زدند: «آی، این را بگیرید.»

و ما که بیرون بودیم، تکه‌های بدن اجساد را از دست آن‌ها می‌گرفتیم. هر کس آن را می‌دید، فقط می‌گفت: «مگر می‌شود؟! این چه بلایی است...»

هر کس تکه‌ای از بدن اجساد را خارج می‌کرد. یک بار دست زن را بیرون می‌دادند، یک بار سر یک بچه.

دیدیم این‌طور نمی‌شود. سعی کردیم راهی باز کنیم تا همه بتوانیم وارد شویم. به همکارانم گفتم: «تمام تلاش‌تان را بکنید. باید یک راه خوب درست کنیم که وارد شویم.»

همه به سختی کار می‌کردند. بالاخره راه درست شد. همین که وارد شدیم، با فاجعه‌ای هولناک مواجه شدیم. همه مرده بودند. بتن‌آرمه و میلگردها در هم فرو رفته و مردم را له کرده بودند. میله‌های آهنی، توی سر و گردن مردم فرو رفته بود. بیشتر مردم از میلگردها آسیب دیده بودند.

در سالن‌های آن طرف که موشک به آن نرسیده بود، مردم در حال همه‌مه و هجوم بودند تا بتوانند فرار کنند. مردم می‌ترسیدند موشک بعدی برسد. همیشه اگر در جایی خرابی وجود داشت یا می‌خواستیم که با دستگاه زنده‌یاب کار کنیم، با کمیته هماهنگ می‌شد. باید تمام منطقه و مردم به سکوت مطلق در می‌آمدند تا ما می‌توانستیم کارمان را انجام دهیم.

شیوه کار دستگاه زنده‌یاب به این شکل بود که دستگاه به اثر گاز دی‌اکسید کربن که فرد از خودش خارج می‌کرد و یا ضربه‌ای که فرد در زیر آوار می‌زد، حساس بود. خیلی‌ها بودند که ما آن‌ها را به این شکل پیدا کردیم. یعنی او در مکانی که بود، ضربه وارد می‌کرد و ما از طریق دستگاه زنده‌یاب، صدای او را ردیابی کرده و او را می‌یافتیم.

وقتی که فردی در زیر آوار گرفتار می‌شد، از ضربه‌ای که می‌زد، متوجه می‌شدیم که این صدای جابه‌جایی آهن نیست و صدای کسی در آن پایین است که در حال زدن ضربه است تا ما او را پیدا کنیم. اما توی پناهگاه، هر چه نیروهای نظامی سعی داشتند مردم را ساکت کنند تا ما

با دستگاه‌های زنده‌یاب بگردیم، شاید کسی را زنده پیدا کنیم، اجازه نمی‌دادند. ازدحام زیادی کنار پناهگاه بود. بعضی‌ها فریاد می‌زدند و عزیزان‌شان را می‌خواستند.^۱

خبر دهان به دهان در شهر پیچید و همه از فاجعه خبردار شدند. مردمی که در آن منطقه دوست و آشنا و اقوامی داشتند، به امید باخبر شدن از حال و روز آشنایان، به پرس‌وجو پرداختند.

«در محوطهٔ باغ فردوس^۲ سالنی بود که همهٔ شهدا را آن‌جا روی زمین چیده بودند. گفتند اجساد را آن‌جا ببینید و شهدایتان را شناسایی کنید. همه را دراز کرده و کنار هم چیده بودند. همه جا پر از شهید بود. ناگهان فیروزه و رضا را دیدم. بالای سرشان که رسیدم، انگار دنیا به آخر رسید. فیروزه پاهایش روی هم بود و دستش خشک و کج شده بود. رضا ترکش نخورده بود. تمام بدن‌شان پر از خاک بود. خفه شده بودند.

بعد از این که بچه‌ها را تحویل گرفتم، آن‌ها را به غسل‌خانه

۱. غلامرضا آذرکیوان، رئیس ادارهٔ امداد نجات جمعیت هلال احمر استان کرمانشاه.

بنگرید به: پناهگاه بی‌پناه

۲. قبرستان کرمانشاه

انتقال دادند. در غسالخانه به من گفتند لباس‌هایشان را در بیاور. با گریه و بغض شدید گفتم: «با چه؟» سعی کردم لباس‌ها را از تن‌شان بیرون بکشم. وقتی این کار را انجام می‌دادم، داشتم از حال می‌رفتم. لباس‌ها در نمی‌آمد. گفتم: «آخر چطور این لباس‌ها را پاره کنم؟ به من قیچی یا چاقویی بدهید.»

مرده‌شور آمد و گفت این چاقو را بگیر و لباس‌هایشان را در بیاور. چاقوی کندی بود. گفتم به من کمک نمی‌کنی که لباس‌هایشان را در بیاورم و آن‌ها را غسل بدهیم؟ گفت: «این‌ها غسل نمی‌خواهند. نمی‌بینی هواپیماها دارند بی‌وقفه شهر را بمباران می‌کنند.»

گریه کردم و با هر سختی که بود، لباس‌هایشان را درآوردم. دستپاچه بودم. مشخص بود که بچه‌ها خفه شده‌اند. چون تمام صورت‌شان را خاک پوشانده بود و بدن‌شان زخمی نبود. من و شوهرم به سختی بچه‌ها را بغل کردیم و بردیم که داخل گور بگذاریم. قبرها را حاضر کرده بودند و یک قبرکن داشت قبر می‌کند.

همه جا خلوت بود. فقط خانواده‌های شهدا داشتند به

تنهایی شهیدایشان را خاک می کردند. ناله زدم و با صدای بلند گفتم: «قدرت، کجایی که بیچاره شدیم. کجایی که درد مرا ببینی؟ خاک دنیا به سر خواهر بیچاره‌ات، خدا مرا بکشد.»

چه حالی داشتم، فقط خدا می داند. بچه‌ها را خودم کفن کردم و داخل قبر گذاشتم.^۱

جنازه بعضی از شهدا هیچ‌گاه پیدا نشدند.

«یک روز که کنار پارک شیرین نشسته بودم و ناله می کردم، همسایه‌مان را دیدم که به طرفم می آید. سلام کرد و گفت: «حاجی خانم، پسر من می گوید دستی را روی پارک شیرین دیده که مثل دست نوید است. برو نگاه کن ببین نوید نیست؟»

پسر همسایه‌مان دوست نوید بود و با هم بازی می کردند. یک دفعه نوری در دلم روشن شد. به سختی بلند شدم و از تپه بالا کشیدم. پسر از جلو می رفت و من پشت سرش. پیدایش کردم. نگاه کردم و دیدم دست نوید است. تکه‌ای

۱. عشرت رجب پور، خواهر شهید قدرت‌الله رجب پور و عمه شهیدان علیرضا و

فیروزه رجب پور. بنگرید به: پناهگاه بی پناه

از دستش بود. از روی مچ لباسش فهمیدم. لباسی به تن داشت که خودم پارچه‌اش را خریده بودم و خودم برایش دوخته بودم؛ همان لباس مدرسه‌اش.

بغلش کردم و بوسیدمش. بعد از پیدا کردن دست نوید، مسئولین گفتند احتمالاً جنازه نوید در مشهد است. تصمیم گرفتم بروم و جنازه‌اش را بیاورم. سوار ماشین شدم و به خاطر جنازه‌اش به مشهد رفتم. دلم می‌خواست بقیه جنازه‌اش را پیدا کنم. چند خانم جوان توی مشهد کمکم کردند تا بیمارستان‌ها را بگردم. وقتی سرنوشت‌م را شنیدند، خیلی ناراحت شدند. داخل ترمینال، چند خانم که ماجرای مرا فهمیدند، چندین بیمارستان زنگ زدند و پی‌گیری کردند، اما بچه‌ام پیدا نشد.^۱

در واقعه پناهگاه شیرین، ۷۷ نفر شهید و ۱۷۵ نفر مجروح شدند. این واقعه زخمی بر دل مردم کرمانشاه گذاشت که هیچ وقت التیام نمی‌یابد.

از سال ۱۳۶۶ به بعد، روز ۲۶ اسفند همه را یاد پناهگاه می‌اندازد و مقاومت مردم در برابر دشمن. به همین سبب،

۱. حاجی قربانی، مادر دو شهید و مادر بزرگ چهار شهید. بنگرید به: پناهگاه بی‌پناه

این روز را روز مقاومت مردم کرمانشاه نامیدند. همچنین هشت سال پس از اتمام جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۷۴ پناهگاه شیرین بازسازی شد و رئیس‌جمهور وقت، این بنا را با عنوان اولین موزه دفاع مقدس کشور افتتاح کرد. مساحت ساختمان موزه دفاع مقدس، ۳۱۴۵ متر مربع است و سه طبقه دارد. این موزه شامل سالن بزرگ و نمایشگاه، تالار شهدا و کتابخانه تخصصی دفاع مقدس است. لباس‌های رزم شهدای بزرگ و نامدار کرمانشاه، ادوات و تجهیزات نظامی، بازسازی عملیات مهم استان، تابلوها، تندیس‌ها، ماکت‌ها، طرح‌های برجسته آثار شهداء، آزادگان، ایثارگران، غرفه خاطرات و سنگر شهدا از بخش‌های دیدنی موزه جنگ کرمانشاه است.

در فضای بیرونی این مرکز فرهنگی، چند دستگاه تانک و نفربر، قسمتی از یک هواپیمای منهدم شده و لاشه یک بالگرد خودی، به چشم می‌خورد که یادآور جنگی است که بر مردم این سرزمین تحمیل شد و زندگی آن‌ها را بلعید. جنگی که نباید فراموش شود و موزه دفاع مقدس، این جنگ را یادآوری می‌کند.

۵ فصل پنجم

منافقین که کمی پس از پیروزی انقلاب، مبارزهٔ مسلحانه علیه مردم و نظام را برگزیده بودند، از تابستان ۱۳۶۵ تشکیلات و مرکزیت خود را به عراق انتقال دادند و تحت حمایت مالی، پشتیبانی و تبلیغی صدام قرار گرفتند. آنان که طی دو سال حضور فعال در عراق جز جاسوسی، شنود مکالمات بیسیم نیروهای ایرانی و جنگ تبلیغاتی کار دیگری نکرده بودند، به تدریج وارد عملیات نظامی شدند. پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ از سوی ایران، حالت تعرضی عراق

پس از پذیرش قطعنامه و پشتیبانی علنی آمریکا از عراق و حملهٔ موشکی به هواپیمای ایرباس ایران در خلیج فارس، این تصور را برای منافقین به وجود آورده بود که می‌توانند با یک حملهٔ بزرگ، نتیجهٔ مطلوب کسب کنند. به همین دلیل، نقشه کشیده بودند که بر اساس یک زمان‌بندی، با بهره‌گیری از ۲۵ تیپ - هر تیپ حدود ۲۰۰ نفر - در مدت ۳۳ ساعت و در ۵ مرحله، پس از عبور از شهرهای سرپل‌ذهاب و اسلام‌آباد، از کرمانشاه، همدان و قزوین نیز گذشته، خود را به تهران برسانند!

در دوشنبه سوم مرداد ۱۳۶۷ نیز منافقین عملیات خود را با نام فروغ جاویدان از مرزهای غرب آغاز کردند. آن‌ها فاصلهٔ مرز تا منطقهٔ چهارزبر در ۳۰ کیلومتری کرمانشاه را با سرعت زیاد طی کردند. بخش عمده‌ای از قوای نظامی کشورمان، در جبهه‌های جنوب مشغول دفع تهاجم عراق بودند. به همین دلیل، در برابر حرکت منافقین مقاومتی وجود نداشت و آن‌ها با پشتیبانی هوایی و زمینی عراق، به سرعت پیشروی کردند و بدون مانع جدی تا عمق ۱۶۰ کیلومتری خاک ایران پیش آمدند.

آن‌ها پیش‌بینی کرده بودند با اشغال منطقه، مردم به حمایت از آنان خواهند پرداخت، ولی برخلاف انتظار، مردم منطقه به مقاومت پرداختند که همین مقاومت محدود محلی، سرعت پیشرفت ستون نظامی منافقین را محدود کرد. آن‌ها توانستند شهرهای قصرشیرین، سرپل‌ذهاب و کربلا را اشغال و تخریب کرده و به سرعت به سمت کرمانشاه پیشروی کنند. ساعت ۹:۳۰ شب سوم مرداد به اسلام‌آباد رسیدند و کشتار وسیعی از عناصر حزب‌اللهی، بسیجی‌ها، پاسداران و افراد مؤمن به انقلاب به راه انداختند و حتی به زخمی‌های بیمارستان اسلام‌آباد نیز رحم نکردند و آن‌ها را به شهادت رساندند. سپس به سمت گردنه چهارزبر حرکت کردند و جنگ اصلی در این‌جا درگرفت.

عملیات مرصاد در پنجم مرداد ۱۳۶۷ با رمز «یا صاحب‌الزمان (عج) ادرکنی» برای تعقیب و سرکوب منافقین انجام گرفت. منافقین بعد از اشغال اسلام‌آباد، راهی کرمانشاه شدند که نزدیکی‌های صبح ۴ مرداد، در تنگه چهارزبر که بعدها به تنگه مرصاد معروف شد، به

مدافعینی که در این منطقه گرد آمده بودند، رسیدند و درگیری آغاز شد. نیروهای خودی از نیمه شب قبل توانسته بودند با احداث خاکریز، دو سوی تنگه را به هم متصل کنند و اولین خط دفاعی را تشکیل دهند.

با روشنایی هوا، منافقین حملات پی‌درپی خود را به تنگه آغاز کردند و مدتی نگذشته بود که بر اثر نبردهای سنگین، تعداد کشته‌ها و زخمی‌هایشان افزایش یافت و لاشه کامیون‌ها و نفربرها، در خارج از تنگه انباشته شد. کمی بعد، نیروهای خودی که از سمت دیگری آمده بودند، جبهه جدیدی از سمت سه‌راهی ملاوی و همچنین پشت پادگان الله‌اکبر، به قصد قطع ارتباط میان این نیروها در اسلام‌آباد و کردند باز کردند. حملات هواپیماها و هوانیروز کرمانشاه نیز بر روی ستون خودرویی منافقین ادامه یافت و همین امر موجب شد نفرات، که پیش از این در ماشین‌های خودشان بودند، در اطراف جاده، لای شیارها و پناهگاه‌های طبیعی کنار جاده و زیر پل‌ها سنگر بگیرند و ستون کاملاً متوقف شود.

در تمام روز چهارشنبه ۵ مرداد، منافقین با امیدواری به

پیشروی به سمت کرمانشاه، به تنگه چهارزبر هجوم آوردند که تلاش‌شان ناکام ماند. حتی هلی‌کوپترهای عراقی نیز برای باز کردن تنگه به کمک‌شان آمدند. حملات بی‌وقفه نیروهای خودی، امکان سازماندهی را از آنان گرفت و کمی بعد، با ظاهر شدن اولین علائم شکست، با عجله و در ماشین‌های انباشته از نفرات و کشته‌ها و زخمی‌ها، در حالی که بعضی افراد به کناره‌های ماشین‌ها آویزان بودند، عقب‌نشینی را آغاز کردند. از پنجشنبه ۶ مرداد عقب‌نشینی کامل منافقین از تمام مناطق آغاز شد و نیروهای در حال فرار آن‌ها، در تمام مسیر مورد حمله قرار گرفتند. عملیات فروغ جاویدان جز شکست گسترده، چیزی عاید منافقین نکرد. تخمین زده می‌شود ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر از چهار تا پنج هزار نیرویی که در این حمله شرکت داشتند، کشته شدند. تعداد مجروحین آنان نیز بالغ بر ۱۰۰۰ نفر برآورد شد.

در حمله منافقین، تصرف کرمانشاه چند مزیت مهم داشت. اول این‌که یک مرکز استان و در واقع یک استان را تصرف کرده بودند که از لحاظ سیاسی و نظامی خیلی

مهم بود. دوم این که کرمانشاه یک گره مواصلاتی مهم و استراتژیک در غرب کشور محسوب می شد و با این وضعیت، سایر استان های همجوار مثل ایلام و کردستان نیز مشکل دار می شد. سوم این که پایگاه های مهمی چون هوانیروز، مراکز آمادگی و پشتیبانی نظامی ارتش و سپاه، قرارگاه مقدم غرب ارتش، قرارگاه رمضان سپاه، لشکر بدر و تأسیسات مهم اقتصادی و... که در یک کلام باید گفت عقبه عمده جبهه های غرب کشور، در این شهر و حوالی آن قرار داشت و حداقل نتیجه تصرف کرمانشاه، آسیب جدی رساندن به این مراکز بود.

بر اساس گزارشاتی که بعداً به دست آمد، عوامل نفوذی منافقین در مراکز مهم و حساس نظامی و اقتصادی آماده شده بودند تا همزمان با ورود عناصر نفاق به شهر، با حرکت های از قبل برنامه ریزی شده، آن جاها را از داخل تصرف کنند و در اختیار مهاجمین بگذارند که تعدادی از آن ها بعد از ختم غائله مرصاد دستگیر و محاکمه شدند. با این اوضاع، مهاجمین بعد از تسلط نسبی در اسلام آباد حوالی ساعت ۷ عصر به طرف کرمانشاه حرکت کردند.

ولی با یک مشکل بزرگ مواجه شدند و آن ایجاد ترافیک و راه‌بندان سنگین ناشی از فرار مردم اسلام‌آباد بود که از تنگه حسن‌آباد شروع می‌شد و تا شهر اسلام‌آباد ادامه داشت و حرکت ستون منافقین را متوقف کرد. تهدید و فشار آن‌ها برای باز شدن راه هم تأثیری نداشت. چون کسی به تنهایی نمی‌توانست کاری بکند. لذا با متوقف شدن ستون نظامی پیشروی کننده، آن‌ها از ساعت حدود ۷ شب تا ۲ بامداد روز بعد مشغول جابه‌جا کردن و به عقب برگرداندن صدها خودروی حامل مردم بودند، ولی گره عمده راه‌بندان در تنگه باریک و پرپیچ‌وخم با شیب تند حسن‌آباد بود که بیشترین حجم فشار در آن‌جا بود. با هر فشاری بود، راه را برای سرازیر شدن به طرف دشت حسن‌آباد باز کرده و حوالی ساعت ۳ بامداد خود را به پشت خاکریزهای احدثی توسط تیپ ۱۲ قائم(عج) در ابتدای تنگه چارزبر رساندند و این آغاز عملیات مرصاد بود.^۱

۱. جبهه‌ای به عرض ۶ متر؛ ناگفته‌هایی از عملیات مرصاد، غلامرضا یزدانی، تهران،

امیر خلبان رضا قاسمی، سرپرست گروه اعزامی از هوانیروز کرمان به کرمانشاه چنین روایت کرده است:

«هنگام پرواز، از آن بالا جاده کرمانشاه پیدا بود. عجیب بود. به نظر می‌رسید کرمانشاه دارد خالی می‌شود. همه داشتند از کرمانشاه بیرون می‌آمدند. هیچ ماشینی به سمت کرمانشاه نمی‌رفت. یاد اول جنگ افتادم؛ آن موقع توی جاده اهواز یا آبادان - خرمشهر، دقیقاً همین وضعیت بود که الان از این بالا می‌دیدم. مردم با هر چه دم دست‌شان بود، خانه و زندگی‌شان را بار زده بودند و از شهر می‌رفتند. اولش ماشین و اتوبوس بود. ولی بعد تریلی‌هایی را می‌دیدم که گروه‌گروه خانواده‌ها پشت‌شان نشسته بودند و شهر را ترک می‌کردند.»^۱

مقاومت رزمندگان اسلام موجب ایجاد اختلال در مسیر پیشروی ستون مکانیزه سازمان منافقین شد و آنان را حدود ۴۸ ساعت در گردنه چارزبر متوقف کرد. امیر سرتیپ علی صیاد شیرازی، در ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه روز چهارشنبه پنجم مرداد ۱۳۶۷ با هواپیما از فرودگاه تهران

۱. ویژه‌نامه پایداری، ضمیمه مجله خردنامه همشهری، ص ۳۷

به کرمانشاه آمد و مستقیم به مرکز هدایت عملیات - در آن زمان، مرکز هدایت عملیات به طاق‌بستان انتقال یافته بود - رفت. وی پس از تجزیه و تحلیل اخبار واصله از وضعیت نیروهای خودی و دشمن و بررسی شرایط موجود، به منظور ممانعت از سقوط شهر کرمانشاه، و انهدام نیروهای دشمن، تدابیر زیر را به مرحله اجرا گذاشت:

مرحله اول: به‌کارگیری بالگردهای پایگاه هوانیروز کرمانشاه به منظور شناسایی هوایی از مناطق حضور دشمن و حمله به ستون مکانیزه منافقین در گردنه حسن‌آباد و تنگه چارزبر.

مرحله دوم: بهره‌گیری از توان نیروی هوایی - به ویژه پایگاه نوژه همدان - در حمله ستون مکانیزه دشمن در گردنه حسن‌آباد و تنگه چارزبر.

مرحله سوم: جمع‌آوری، امدادسانی و جابه‌جایی نیروها - نظامیان پراکنده در سطح منطقه و همچنین بسیجیان تازه‌نفس - و استقرار در گردنه‌ها و عوارض حساس منطقه به منظور تعقیب و بستن راه فرار.

مرحله چهار: حمله همه‌جانبه به دشمن، انهدام نیروهای

آن، آزادسازی و پاکسازی شهرها و مناطق اشغالی.^۱
شهید صیاد شیرازی عملیات مرصاد را این طور توصیف
می‌کند:

«شبانۀ خودم را با یک فروند هواپیمای فالکون به
کرمانشاه رساندم و صحنۀ پیشروی دشمن را از نزدیک
مشاهده کردم و متوجه اوضاع شدم.

چنان جو پریشانی و اضطراب در مردم ایجاد شده بود
که سراسیمه از خانه بیرون آمده بودند. از طرفی جادۀ
کرمانشاه به بیستون از خودروهایی که در انتظار جابه‌جایی
بودند، مملو بود و ترافیک سنگینی ایجاد شده بود.

بر این اساس، با یک فروند هلی‌کوپتر از فرودگاه به
سمت یکی از قرارگاه‌های تاکتیکی سپاه پاسداران مستقر
در طاق‌بستان حرکت کردیم. نیمه‌شب چهارم تیرماه بود
و تا ساعت یک‌ونیم نتوانستیم ماهیت دشمن را به دست
آوریم که چه کسی است که همین‌طور در حال پیشروی
است. ساعت پنج صبح به پایگاه رفتیم. همه را آماده و
مهیّا برای توجیه دیدم. پس از توجیه خلبانان، تأکید

۱. فرمان آتش در کوهستان‌های باختر، ص ۴۰۳

کردم وضعیت خیلی اضطراری است. چاره‌ای نداریم، هلی‌کوپترهای کبری باید آماده باشند.

یک تیم آتش آماده شد. ابتدا خودم با یک هلی‌کوپتر ۲۱۴ برای شناسایی دقیق و هماهنگی به سمت مواضع حرکت کردم و به این ترتیب اولین عملیات را علیه نیروهای مهاجم و منافق آغاز کردیم. صبح روز ۵ مرداد، عملیات با رمز یا علی (ع) آغاز شد. در تنگه چهارزبر، چنان جهنمی برای یاران صدام برپا شد که زمانی برای پشیمانی نمانده بود. جاده به زودی انباشته از ادوات سوخته شد.

همزمان با عملیات هوانیروز، علاوه بر گروه‌های مردمی، تعدادی از لشکرهای سپاه نیز که از جنوب به غرب آمده بودند، وارد عملیات شدند. راه از هر سو به روی بازماندگان کاروان بسته شده بود و آنان به سختی می‌توانستند به عقب برگردند. بعضی از آنها به روستاها پناه بردند و بعضی‌هایشان با خوردن قرص سیانور به زندگی خود خاتمه داده بودند.

عملیات که تمام شد، در جاده کرمانشاه - اسلام‌آباد غرب هزاران کشته از آنان به جا مانده بود؛ اجساد پسران

و دخترانی که با ملت خود بسیار ناجوانمردانه رفتار کرده بودند. کسانی که روز تنهایی میهن، به یاری اردوی خصم شتافته بودند. حالا من از این عملیات نتیجه می‌گیرم که چقدر خداوند متعال ما را و رزمندگان اسلام و انقلاب را دوست دارد که در هر زمان طوری مقدر می‌کند که بسیاری از مشکلات ما باید با حالت سرافرازانه حل شود. خداوند می‌فرماید: بجنگید تا آن کفار که من می‌خواهم، به دست شما عذاب‌شان بدهم و به ما قول و وعده می‌دهد تا آن‌ها را خوار کند و به شما پیروزی وعده می‌دهد و قلب‌های شما را شفا بخشد. کدام قلب‌ها؟ قلب‌هایی که قبل از این عملیات گرفته و غم‌زده بود.

رزمندگان اسلام قلب و دل‌شان با امام‌شان برای همیشه گره خورده بود. امام اشاره‌ای دارند که پذیرش قطعنامه مثل نوشیدن زهر بود برای رزمندگان اسلام که سال‌ها فداکاری کرده بودند. در حالی که هشت سال تلاش شده بود و بعد از آن ما دل‌مان می‌خواست به صورتی دیگر نبرد تمام می‌شد. دل‌مان گرفته بود. اما خداوند با این پیروزی بزرگ و با این کشتار دسته‌جمعی بدترین و خبیث‌ترین

دشمنان مان به دست ما، موجب رضایت خاطر رزمندگان اسلام شد و پایان نبرد هشت ساله دفاع مقدس با این عملیات درخشان مرصاد انجام گرفت.^۱

هوانیروز کرمانشاه، به مانند روزهای ابتدایی جنگ، در روزهای پایانی نیز نقش مهمی را برعهده گرفت. هلی کوپترهای جنگی مدام از این پایگاه بلند می شدند و منافقین را گلوله باران می کردند. امیر خلبان رضا قاسمی، سرپرست گروه اعزامی از هوانیروز کرمان به کرمانشاه می گوید:

«تیم آتش با دو یا سه فروند هلی کوپتر، بلند می شدیم می رفتیم روی منطقه؛ از تنگه حسن آباد تا گردنه پاتاق و حتی در خود اسلام آباد، هدف گیری می کردیم؛ تانک های نو و ماشین های نو. انگار همین الان از کارخانه آمده باشند. می زدیم و برمی گشتیم. هم تعداد هلی کوپترهای کبری زیاد بود، هم احاطه خوبی روی آن ها داشتیم.

قبلاً در عملیات هایی که در جبهه ها انجام می دادیم، دشمن روبه روی ما و در یک ستون جلو آمده بودند. عرض

۱. خبرگزاری ایسنا <http://www.isna.ir>

خط دشمن فقط به اندازه عرض یک جاده بود. ولی به نیروها و تجهیزاتشان عمق داده بودند؛ عمقی به طول یک جاده دراز! نمی‌دانم چه فکر کرده بودند که این‌طور جلو آمده بودند. ما از اطراف جاده به آن‌ها حمله می‌کردیم و کاملاً در دسترس بودند. بعد از بستن سر ستون و ته ستون، شیرازه کار و تاکتیک‌شان، هر چند تاکتیک خاصی هم نداشتند، از هم پاشید.^۱

بهر روز حقیقی یکی از رزمندگان عملیات مرصاد، حال و روز کرمانشاه را در آن زمان این‌طور توصیف می‌کند:

«در سوم مرداد، من و آقای حسن اجاقی از کرمانشاه رفتیم گیلان غرب تا به بچه‌های تیپ مسلم‌بن‌عقیل (ع) ملحق شویم. شب را در یگان ماندیم. ساعت ۱۲ شب بود. حاج‌یحیی قیاسوند، رئیس ستاد تیپ مسلم، به ما خبر داد که اسلام‌آباد سقوط کرده. خیلی تعجب کردیم؛ چون ساعت چهار پنج بعد از ظهر اسلام‌آباد را به مقصد گیلان غرب ترک کرده بودیم. قضیه را باور نکردیم. یکی دو ساعت بعد، یکی از بچه‌ها آمد و خبر را تأیید کرد.

۱. ویژه‌نامه پایداری، ضمیمه مجله خردنامه همشهری، ص ۳۸

منافقین صبح روز سوم مرداد ۱۳۶۷ عملیات خود را آغاز کرده بودند و با حمایت آتش توپخانه و آتش هوایی عراق - که تا کرمانشاه تضمین شده بود - وارد مرز شدند و پس از اشغال شهرهای مرزی، شهر کرد غرب را در بعدازظهر همان روز به اشغال در می‌آورند و بعد به طرف اسلام‌آباد حرکت کرده و حدود ساعت‌های ۲۰ تا ۳۰:۲۰ وارد اسلام‌آباد غرب شده و تا ساعت ۲۲ به گردنه حسن‌آباد می‌رسند.

حدود ساعت یک بامداد چهارم مرداد ماه بود. به اتفاق حاج یحیی قیاسوند و چند نفر از بچه‌ها از ارتفاعات قلاجه عبور کردیم و رفتیم اردوگاه تیپ مسلم. پنجاه شصت نفر از بچه‌های حاضر در اردوگاه از جمله نیروهای پشتیبانی و نگهبان را جمع کردیم. قصدمان این بود که از زواره‌کوه وارد اسلام‌آباد غرب شویم. نیروها را به صورت دشت‌بان آرایش دادیم و به سمت ارتفاعات پیشروی کردیم. ولی وقتی به ارتفاعات مسلط بر شهر اسلام‌آباد رسیدیم، دیدیم که آن‌ها به شدت موضع گرفته‌اند و با حداکثر امکانات جلو آمده‌اند.

به کناره‌های جاده پناه بردیم. پس از بررسی و کسب خبر به این نتیجه رسیدیم که با این تعداد نیرو، توان درگیری با آن‌ها را نداریم. آقای قیاسوند از ناحیه پا مجروح شد. ایشان را داخل توپوتا گذاشتیم و منتقل کردیم عقب. حول و حوش ساعت یازده دوازده ظهر روز چهارم، رفتم تا نیروی کمکی بیاورم. مسیر ارتباطی گیلان غرب به طرف کرمانشاه مسدود شده بود. برای رفتن به کرمانشاه، اگر از طریق پل سیمره به سمت ارتفاعات کوه سفید می‌رفتم، حدود هشت نه ساعت طول می‌کشید.

سوار توپوتا شدم تا نیروی کمکی بیاورم. رسیدیم به جادهٔ گاور. تعدادی از بچه‌های تیپ نبی‌اکرم (ص) در آن‌جا مستقر بودند. خبر را به آن‌ها اطلاع دادم و گفتم اوضاع از چه قرار است. از من خواستند به کرمانشاه بروم و به دیگر یگان‌ها هم اطلاع دهم.

به همراه یکی از بچه‌ها، از مسیر سیمره و ارتفاعات سفیدکوه با توپوتا به طرف کرمانشاه رفتیم. ساعت هفت هشت شب روز چهارم بود که رسیدیم کرمانشاه. شهر تقریباً خالی از سکنه شده بود. خبردار شدیم که منافقین

تا چهارزبر پیش آمده‌اند و یکی دو تا از یگان‌های سپاه مانع ورود آن‌ها به طرف ماهیدشت و کرمانشاه شده‌اند. شب را در کرمانشاه ماندیم.

کرمانشاه کلاً به صورت نظامی در آمده بود و سردار وحیدی به عنوان استاندار نظامی کرمانشاه انتخاب شده بود. اکثر فرماندهان سپاه هم به استان کرمانشاه آمده بودند. درست مثل روزهای اول جنگ. کرمانشاه مملو از جمعیت بود. تمام مدارس و مساجد پر شده بود از نیرو؛ چیزی که منافقین و ارتش عراق حتی فکرش را هم نمی‌کردند.

طبق تحلیل فرماندهان، بهترین جایی که می‌توانستیم منافقین را غافل‌گیر کنیم و بیشترین تلفات را بر آن‌ها وارد کنیم، همان تنگهٔ چهارزبر بود که بعدها مرصاد نامگذاری شد. در این عملیات، نیروی هوایی ما توانست بیشترین خسارت را به آن‌ها وارد کند. نیروهای منافقین تمام جاده را تحت کنترل داشتند و تیپ‌ها و یگان‌هایشان در کنار جاده بودند.^۱

۱. خبرگزاری فارس <http://www.farsnews.com>

مردم کرمانشاه، آن روزهای به یاد ماندنی را این‌گونه روایت می‌کنند:

«داشتیم از خانهٔ مادر بزرگ برمی‌گشتیم که رادیو ماشین اعلام کرد: «شنوندگان عزیز توجه فرمایید: ارتش عراق، همراه منافقین حمله کرده‌اند و به شهر اسلام‌آباد نزدیک می‌شوند.»

همه متعجب به هم نگاه می‌کردیم. خدایا، چه می‌شنیدیم؟ این حمله چه مفهومی داشت؟ پس از قبول قطعنامه از طرف ایران و آتش‌بس، مردم به شهر و دیار خود برگشته بودند و زندگی عادی را از سر گرفته بودند. ساعت از ۱۲ گذشته بود که به خانه رسیدیم. از شدت خستگی، یک‌سره به رختخوابی که در ایوان منزل پهن شده بود، رفتیم. پدر و مادرم نگران بودند که آیا دشمن تا صبح به شهر می‌رسد یا نه؟

پلک‌هایم تازه سنگین شده بود که صدای زنگ خانه بیدارم کرد. صدای دایی‌ام را شنیدم که از توی کوچه با مادر و پدرم صحبت می‌کرد. می‌گفت: «همین الان، تا صبح نشده، باید شهر را ترک کنیم؛ چون خطر جدی است.

من می‌روم مادر بزرگ را هم برمی‌دارم و همین امشب به خانه‌باغی صحنه می‌رویم. منافقین تا ۳۰ کیلومتری شهر پیشروی کرده‌اند و تا صبح به شهر می‌رسند.»

دایی‌ام که رفت، رادیو را روشن کردیم، ببینیم چه خبر است. گوینده مردم را به آرامش دعوت می‌کرد و وعده شکست منافقین و پیروزی فرزندان اسلام را می‌داد. ترجیح دادیم بخوابیم و صبح که شد، در مورد ماندن یا رفتن تصمیمی بگیریم.

صبح که از خواب برخاستیم، شهر را به صورت دیگری دیدیم. آژیر قرمز بلند بود. مردم آماده خروج از شهر بودند. عده‌ای که از اسلام‌آباد گریخته بودند، با وضعی اسفبار، در اطراف بلوار و خیابان‌ها و جلوی بیمارستان‌ها اجتماع کرده بودند.

اسلام‌آباد با کرمانشاه یک ساعتی فاصله داشت و در طول جنگ، صدمات زیادی از تجاوزات رژیم بعثی بر آن وارد شد و حالا هم که مستقیماً مورد هجوم ارتش بعث و منافقین قرار گرفته بود. مشغول بستن وسایل مان شدیم و قرار شد تا ظهر نشده، شهر را ترک کنیم. ترس از

اسارت، آزارمان می‌داد. این در حالی بود که شایعاتی از رفتار وحشیانه منافقین با مردم عادی بر سر زبان‌ها بود. دود آتش تانک‌های منافقین و درگیری با ارتش اسلام، در پشت کوه‌های حسن‌آباد، ما را به هر چه زودتر خارج شدن از شهر مصمم می‌کرد.

دو تا از برادرهایم، با شنیدن این خبر، رگ غیرت‌شان به جوش آمده بود. دفاع از کشور و جان و مال مردم را بر خود واجب دانسته، تصمیم گرفتند به رزمندگان اسلام بپیوندند.

تعداد رزمندگانی که آن روزها در شهر و اطراف شهر دیده می‌شد، بیش از همیشه بود و این نشان می‌داد عده زیادی از مردم، خود را به این منطقه رسانده‌اند. به راحتی نمی‌خواستند و نمی‌توانستند حضور و تجاوز منافقین را که ناجوانمردانه خنجرهای زیادی به این ملت زده بودند، تحمل کنند.

آن روزها، کسانی برای رزم با منافقین اعلام آمادگی می‌کردند که طی هشت سال جنگ، حتی رنگ جبهه را هم ندیده بودند. تعداد داوطلبان شهر کرمانشاه برای اعزام

آن قدر زیاد بود که سپاه و بسیج از پذیرفتن خیلی از آن‌ها سرباز زدند. وسایل و تجهیزات جدید و نویی همانند توپ و تانک، اتوبوس‌های شرکت واحد تهران و هلی‌کوپترهایی که در آسمان پرواز می‌کردند، جلب‌نظر می‌کرد. رادیو از آمدن خیل عظیم مردم، از جمله شخصیت‌های مهم مملکتی به منطقه کرمانشاه خبر می‌داد.

دقایقی قبل از خروج از شهر، هواپیماهای عراقی بار دیگر در فضای شهر ظاهر شدند. صدای ضد‌هواپی‌ها و انفجار انبار مهماتی در تنگه کنش طاق‌بستان به هم آمیخت. گلوله‌های آتشین که ناشی از انفجار مهمات بود، به اطراف پراکنده و منفجر می‌شدند. من با دیدن هواپیماها، از شدت ترس فریاد زدم: «تو را به خدا بیایید زودتر از این شهر برویم!»

عصبی شده بادم و دست و پایم می‌لرزید. برادر کوچکم که برای دیدن هواپیماها و چگونگی افتادن موشک هوا به زمین، به ایوان منزل رفته بود، بعدها تعریف کرد که گلوله‌ای آتشین که درست نفهمیدم چی بود، از کنار گوشم گذشت که باعث شد ترس را با تمام وجود احساس کنم.

سوار شدیم. پدرم رانندگی می کرد. داشتیم از شهر خارج می شدیم که متوجه سیل عظیم جمعیت سواره رو شدیم که ترافیک عجیبی به وجود آورده بودند. هر کس، با هر وسیله ای که توان حرکت داشت، تصمیم به خروج از شهر گرفته بود: گاری، چرخ دستی، دوچرخه، موتورسیکلت، کامیون، وانت و ماشین سواری از جمله وسایل نقلیه ای بود که آن روز در سطح خیابان ها دیده می شد.

از شهر خارج شدیم. صف طولی از ماشین ها، به طول ده ها کیلومتر در جاده کرمانشاه - صحنه و از آن جا به کنگاور تشکیل شده بود. ماشین ها به کندی حرکت می کردند؛ حتی یک متر در دقیقه هم نمی شد رفت. یک باره وضعیت قرمز شد. اگر چه از شهر خارج شده بودیم، ولی با شنیدن صدای آژیر، قلبم فرو ریخت و دوباره ترس در اعماق وجودم ریشه دواند. به آسمان نگاه کردم. تپش قلبم را به خوبی می شنیدم. هواپیماهایی عراقی بودند.

دستپاچه از ماشین بیرون پریدم. محشری به پا شده بود. همه با فریاد و جیغ از ماشین ها فرار می کردند.

خوشبختانه بعد از دقایقی، متوجه شدیم خبری نیست. دیگر سوار ماشین نشدیم و کنار جاده، همراه با پیشروی ماشین‌ها، در میان ریگزار و خار و خاشاک، مسیر را پیاده طی کردیم. بعد از یک ساعت که حسابی خسته شده بودیم، قید رفتن به خانه‌باغی دایی‌ام را زدیم و همان جا ماشین را در نزدیکی یک دهکده پارک کردیم. تصمیم داشتیم شب را همان جا در پناه ماشین به سر ببریم.

باد شدیدی می‌وزید. بعد از خوردن شام ساده‌ای که با خود آورده بودیم، من و همسر و برادرم به دهکده رفتیم تا آب بیاوریم. بین راه، ماشین‌های زیادی را دیدیم که مثل ما ماندن را بر رفتن ترجیح داده بودند. زنگ خانه‌های زیادی را برای پیدا کردن آب به صدا در آوردیم. به نظر می‌آمد اشخاص زیادی، مثل ما برای گرفتن آب مزاحم آن‌ها شده‌اند و خسته‌شان کرده‌اند. ظرف‌های خود را با خواهش و عذرخواهی پر کرده، راهی بیابان شدیم.

شب سردی بود. پوشش زیادی برای خوابیدن نداشتیم. فردا پس از روشن شدن هوا، متوجه جمعیت اطراف و حتی دورتر شدیم که مثل ما، شب را در بیابان به سر

آورده بودند. ترافیک سبک شده بود. اثری از آن همه ماشین نبود. روز و شبی که گذشت، به نظر می‌آمد مهیج‌ترین و خطرناک‌ترین روز و شب‌هایی بوده‌اند که مردم شهر، در طول جنگ، از سر گذرانده‌اند.

رادیو همچنان از آمدن نیروهای فراوان به جبهه غرب و سرکوب منافقین خبر می‌داد. مارش یک‌سره از رادیو پخش می‌شد. با وضعیت پیش آمده و نیز نداشتن بنزین کافی، ترجیح دادیم به کرمانشاه برگردیم. در بازگشت، در نزدیکی‌های شهر، بنزین‌مان تمام شد. صف طولی به طول ده‌ها کیلومتر، از ماشین‌های عادی و نظامی در انتظار بنزین زدن بودند. ماشین و پدرم را در آن‌جا تنها گذاشتیم و بقیه راه خانه را در پیش گرفتیم.

سکوتی سنگین بر کوچه حاکم بود. انگار همسایه‌ها همه رفته بودند. هیچ وقت کوچه‌ها و خیابان‌های شهر را این‌قدر ساکت و آرام ندیده بودم. خانمی به تائی به ما نزدیک شد. مادرم او را شناخت. خانم همسایه گفت: «رسیدن به خیر، کجا رفته بودید؟ خسته نباشید.»

مادرم جریان را برایش توضیح داد. او با لبخند گفت:

«ما و همسایه بغلی، دیشب با هم بودیم. غیر از ما، هیچ کس در کوچه نبود. هیچ وقت شهر را این طور خالی و ساکت ندیده بودم. ای کاش همه مثل شما برگردند. تنهایی خیلی بد است. آدم در جمع، بدبختی‌هایش را از یاد می‌برد.»

مادرم گفت: «مطمئن باش تا غروب همه برمی‌گردند.» بعد از وارد شدن به خانه، از رادیو پیامی شنیدیم که خوشحالی و شور و شوق را در اعماق وجودمان رسوخ داد. آن خبر این بود: «شنوندگان عزیز، مردم غیور کرمانشاه، توجه فرمایید: ما هم‌اکنون شاهد پیروزی سربازان اسلام و شکست منافقین و عقب‌نشینی ارتش بعثی عراق هستیم. ما این پیروزی را از توجهات و عنایات خداوند بزرگ و کمک تمام اقشار مردم و دولت می‌دانیم.»^۱

و این‌چنین جنگ در شهر کرمانشاه به پایان رسید، ولی یاد جنگ در ذهن‌ها و دل‌های مردم کرمانشاه تا ابد باقی است.

۱. در کنار آتش، صص ۹۰-۸۲

منابع

اطلس راهنما ۷؛ کرمانشاه در جنگ، حسن دری، تهران، مؤسسه مطالعات سیاسی

فرهنگی اندیشه ناب، ۱۳۸۳

پاکبازان عرصه عشق، علیرضا نمکی عراقی، محمد حسینی، نیروی هوایی ارتش

جمهوری اسلامی ایران

پناهگاه بی‌پناه، مهناز فتاحی، تهران، سوره مهر ۴. جاده‌های خلوت جنگ، محسن

مطلق، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۶

جبهه‌ای به عرض ۶ متر؛ ناگفته‌هایی از عملیات مرصاد، غلامرضا یزدانی، تهران، نسل

کوثر، ۱۳۸۲

حماسه‌های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس، سرهنگ خلبان اردشیر کریم زاده و

سرهنگ خلبان صفر پایخوان، تهران، سوره سبز، ۱۳۹۰

دایرةالمعارف مصاحب، غلام‌حسین مصاحب، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۸۷

در کنار آتش، مهناز شایسته‌فر، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴

روزی که شادی‌ام مباران شد؛ خاطرات مباران مدارس کرمانشاه، شعله جهانگیری،

تهران، انتشارات رسول آفتاب، ۱۳۹۱

سفر به قله‌ها؛ پنج گزارش جنگی، هدایت‌الله بهبودی، مرتضی سرهنگی، سیدياسر هشترودى، تهران، سورة مهر

شب‌های مېاران؛ خاطرات کودکان و نوجوانان، کتاب اول، بازنوشتۀ داوود غفارزادگان، محمدرضا بايرامی، تهران، سورة مهر، ۱۳۸۸

فرمان آتش در کوهستان‌های باختر، سورنا کیانی، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، نشر آجا، ۱۳۹۰

لغتنامۀ دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، مؤسسۀ لغتنامۀ دهخدا

یاد ایام ۱، حمید داوودآبادی، تهران، سورة مهر

نشریۀ امتداد، شماره ۳۰

ویژهنامۀ پایداری، ضمیمۀ مجلۀ خردنامۀ همشهری

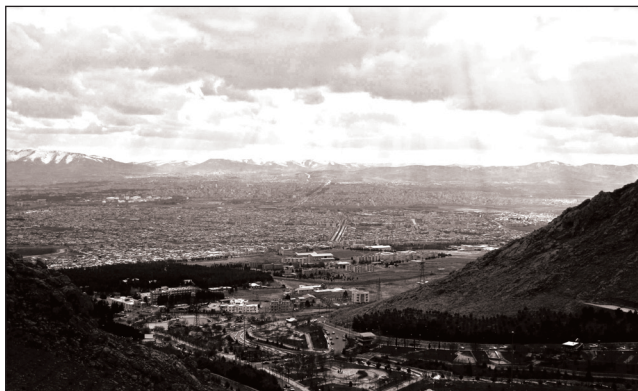
<http://www.aviny.com>

خبرگزاری فارس <http://www.farsnews.com>

خبرگزاری ایسنا <http://www.isna.ir>

www.kermanshahcity.ir





نمایی از شهر کرمانشاه





بمباران شهر کرمانشاه



رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در اردوگاه آناهیتا



شهید محراب حضرت آیت الله اشرفی اصفهانی





شهید سید محمد سعید جعفری از فرماندهان دوران دفاع مقدس

قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائیه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های غرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه